

حقایق و معارف آیات میدزاده از سید همت مؤلف هشتاد و دو سال عمری و فارسی و در دیده ام و الان حاضر است
 ذکر اسامی آن موجب تظلم خواهد بود و پیش از این جمع کرده اند و سید داعی قدس شیری بر آن پانچ و شصت هفت تنگ
 و دوازده هزار بیت موجود
 از تنقیر بصورت لطف خدا
 دره پنهان بود صورت روحانی
 برنج جامع بود صورت جمع بود
 خضر سیی نفس نه دم و زرد دل
 سطر اسامی حق مظهر ذمت و صفات
 ظلمت و نور بی نهاد نام شده و دم
 نود و دو لام الف جمع کن و خوشبگو
 از نور روی اوست که کتی منشور
 بزنج قبول باب امین شیر حق
 بر ماه ماه نو بجان مژده میداد
 جودش وجود او بعالم ازین
 نزدیک خلیفه برحق بود علی
 او را بشوخوان که نور خدای او
 در دو عالم چون یکی زنده شیب
 جنش دریا که موج خوانند و دل
 عقل کل موجود کشت اول امر کرد
 این سخن و نفس کل آمد میو لا و بود
 آتش است آب باد و خاک ایماج نیز
 لطفه چه نشد در رحم اول منظر شود
 چون حل پس شتر میکت آنکه نیا
 بهشت سلطانند و پادشاهان و دولت
 چون برج سعد اند زمان این است
 برهن میدن کردنش را باشد سچان
 ناف نیران این مردی هست تو سران
 زندان بوده و شش که با جام میزند
 خند اگر چه خلق نمایند در صورت
 دهندگان حضرت زینتند و اولیا
 پیشند از ملک و پندار سیر
 باقی لایزال و فانی لم یزل
 روح آینه و درین دم چون آینه

در لغت و منقبت حضرت خاتم الانبیا محمد
 المصطفی صلی الله علیه و آله الطاهرین

فکر شده زحق و با عالم دنیا	پشیر عقل کل خوانند ز لوج ضمیر
حسین از کرده و ام و یوسف پالفا	جامع این نشانی صورت معنی
اول اسیر بنام باطن ظاهر نما	اول هم و حرف ساخت همی حکم
کرد تیزی تمام شاه نیمه دنیا	معنی اثبات کو با لاف و لام لاف
با طلب از چاه حرنسرخ کش آینه	بر که بلا در قفا یافت بلای هم

در مدح حضرت سلطان و الاصبیا و الالویه

عالم همین جود و جودش صورت	خورشید زده است نور و لای
ذرات آسمان زینش منور است	بر مومنی که دم ز لای علی زند
او دیگر است و بر که بجز است یکر	طبع لطیف اوست که بجز است یکر

در تحسین کلمات و تطابق عالم کس و عالم صغیر با یکدیگر گوید

بچو لطفه که وجود آدم و حوا بود	چون حکمت ز ملک جنابش از آفر
فغان صغیر و خون باغم و سود بود	چاره خیر است جسم و جان با کرمی
تا رسد نوبت به کامل همه جهان بود	بهشت بر سنگ بر با م قلاع شربت
باز دیده با عطار دماه خوش سیما	بهشت از کتخلف ازین بهشت کرد شکا
بر یکی در برج خود سکنه در آرد	هر و مه پشند هر دو تیرین کبرین
اشکارا کرد آینه که آدی بود	ز بهره تو ال و عطار و خواجه دیو پرخ
بر دو دست ای در باز چو خور بود	سینه سلطان این دن باشد سدی در دل
هر دو زان وجدی ساق دل و حوت	فی الملک کداره این شکل عالم در کن

در لغت اسمیه مصومین و اولیای پاک دین
 صاحب یقین سلام الله علیه جمیعین

گر چه کند از خود و زهری کند	ظاهر درین مظاهر و باطن بقدر عقل
بیشد و پیشد و شکوی کند	معشوق و عاشقند و جام و جام
مرده کنند زنده که عیسی نمید	جمعه چو پشانه و باد و سینه و بره

و از آن بخله میسب باشد
 بسته ثبانی ز نور روی گاید با
 سایه و نهت حست سایه او با
 حکم قضایی غلط لوح شد چخط
 حاکم دنیا و دین سینه برود
 یافت هدایت زیور او هدایت بها
 صورت توحید جو نفی طلب کن
 زود گذر کن ز لانا نفی در بلا
 حسنی چنین لطیف چه محتاج زیور
 بر خیل او یای و صنی سیم برست
 یعنی فلک ز حلقه کوشان حیدر
 یک قطره فیض او بصفت صد چو کوز
 توقع آل آن نباشد شکر است
 بر حرف ازین سخن صدغه بر کوم است
 هر یکی در ذات خود کتای می پندار
 در حقیقت موج دریا عین آید را بود
 نفس کل ز کشت پید این سخن بود
 این طبع زان سبب افتاده و بر پا بود
 بهشت از شکل است شش از عالم لای
 جمله کویا و ولی زیشان جهان کج بود
 لیکن از حکم خداوند یکد او کیت بود
 دیده فلاک ازیشان روشن و مینا بود
 ماه زکات آمیزه و جنبش روح افزا بود
 روده نایت سینه خردی ازین اعضا بود
 حق محیط و نقطه روح و دایره شیب
 و هفت ز سر عالم و از حال آید
 بجزند که چه در لفظ بر ما چو شبنم
 آینه صفات حق اتم اعظم
 آخر بصورتند و بعضی مقدمند
 از جام بار ستم و سوده از غم
 گر چه جوز لاف یا پریشان در پند

شمعدور و شمشاد که قائم است
 بخش کنین خاتم و ختم رسالت
 قدرت کرد کار می پسندم
 از بنجوم این سخن نیکو بزم
 خیر می ال چون گذشت از بنا
 کرد آینه ضمیر تهمبان
 عارت و قتل و اشک بسیار
 ترک و نازیک را یکد یک
 بعد آن سال چند سال و کر
 ناپ ممدی اشکار شود
 بندگان جناب حضرت او
 دور او چون تو و تمام بگام
 میم و می میم و دال میخوانم
 به بیض که به پانیند
 کج کسری و نقد اسکندر
 طوری لم یزل ذاتی بذاتی
 هستی واحد کسی کینه
 وجودی کالقدح روحی کرامی
 و عقلی کالابی نفسی کاسی
 وانی ملک البقا علی قدیم
 حیاتی و ایم روحی من الله
 و غلبی عرش اسرار می ببری
 وجودی شاهی مندی بچودی
 عذابی راحتی وانی دواع
 و روحی مظنه الانوار کله
 بیسی سیدی بزد المعالی
 خیالی نقش بست عالمس نام
 و عین خاطر من کل وجه
 منی صافست ز خوش جامی صفا
 و منس الروح نور من ظهوری
 وجودی جز وجود حق مستلن
 نظیر نعمت الله مذبتی
 صد و بابا و اهدای و پدران

سرود و شایان اگر در چمن چمنند
 در او بیخیم حیات عداکمن

در اظهار بعضی از موزات و کاشفات برین کلمات

بوالعجب که رو با رمی پسندم کرد و نمانت بخار می پنم در بیان کف می پنم سخن کیه و دار می پسندم عالمی چون بخار می پنم بلکه من اشکار می پنم سر به نماند رمی پسندم پیر شدن و کار می پنم نام آن نام دار می پسندم یار با ذوالفقار می پنم همه رره کجی رمی پنم	در خراسان مصر و شام و عراق جنگ و آشوب و فتنه و پیداد سکه نوزند بر رخ زر اندکی امن اگر بود آن روز چون رستان چمن کینه پادشاهی تمام دانانی تا چهل سال ای برادر من بعد از آن خود امام خواهد بود صورت و سیرت شرح پنم از میت شرح در و توفیق سلام ترک عیار مستی نکریم
--	--

من سطحیاته قدس الله سره

و ابایی و انی لبسان و لوکان تجلی فی جب تی و مستغنی حیاتی من ممانی و مجموع الملایک حاملاتی کلامی طلق فی مسترانی و علی فی حشر نفی مسکلاتی و جسمی مظنه الآیات آتی	و صالی راحتی فی کل حاله کلامی نازل من فوق عرش و اعلی و ایم من رزق ربی و تقریری من التوحید شرک و لفظی فارغ من صف ذوقی کتاب الفوج ف من جرونی صفات الله فی وجی حب
--	--

وله ایضا نور الله مضجعه

قد تمی قسح و نهرب زلالی و بدرا لکون عهدی کالمالای ظلال فی ظلال فی ظلالی	رایت ات فی رات کونی سوی ته حیت ای صوفی صانی غلامی بندگی سینه ما
---	---

من خلیاته طالب الله راه

بیرا که نزد حضرت ذلت کرمند
 نوه خزانه ملک و عید خاتمند
 حالت روز کار می پسندم
 بلکه از کرد کار می پسندم
 فتنه و کار زار می پسندم
 از زمین بسیار می پسندم
 در همس کم عیار می پسندم
 در حد کوبسار می پسندم
 شمشادش جبار می پسندم
 سرد می و قار می پسندم
 دور آن شهر یاری می پسندم
 که جبار امار می پسندم
 علم و حلتش شعار می پسندم
 محکم و استوار می پسندم
 خصم او در شمار می پسندم
 حاجی لایزال من صفاتی
 و فی تلویح اسمانی شاتی
 مخدمنی قبح و اشرب حیاتی
 فزاتی عن صنوری نارغاتی
 علی لوح الوجود الکلیاتی
 و رزاقی قسیم المقصاتی
 و طاعتی علی الشیاتی
 و غلبی خاطر عن ارداتی
 و تقیر از و ایه من ذاتی
 و اسمی نعمت الله کیف ذاتی
 سواد عند شمس لظلالی
 موده در خیالی خوش جمالی
 و قبحی صبر فی کل حالی
 بعین نهدا من کل کالی
 خیالی فی خیالی فی خیالی
 کمال فی کمال فی کمالی
 محال فی محال فی محالی
 در در دشمن خوش کن کرد بی ممان

نوش آب حیات روان نظر
 سودا زلف پریشان بخارم
 بود که شکر میخاک کسیر که مقام
 بار اجاب نیست و کسرت غیر نیست
 تا که از نور جالش نظرم روشن شد
 بر روی غل که من ستم تو محموری
 هر عالم ظهور حضرت اوست
 تو غریبی عسیر ز خوابی بود
 کشته تیغ عشق او شد دل
 چه منم بنعمه اللہ نیست
 بر کس از روی خیالیت در دنیا
 اگر کعبه روی بی بوی اوست
 جهان صحت و صحتی پوست باشد
 هر که در وقت درمان نیست
 در محیطی که مادر آن عسیر قیم
 کفر میان او بکنار آورم و یک
 صبری کنیم تا ستم او چه میکند
 عشق مبارزی طریق عاشقی با سپر
 هر که در کوی تو جان نفسی نشیند
 با چنین روحی دل سبب دشوار کرد
 دولت عشق بر بی سربو پای رسد
 بر روی عقل که عشق خاک کرده چنین
 بزحمتی ز زبکند را و شود
 در دیت و لم را که بد را بشناسد
 کجاست درین مخزن سرب و دل
 نقش خیال پیشش در شکر ای دم
 جز ز دل اگر برسی ستم کرد از خبر دم
 بنموده جمالی بکالی که چه گویم
 سر کویت همه ملک جهان فروشم
 هر چه نوشن کردی نمی معلولش
 تداقی شد که جان با تو در آیم
 ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم
 آنچه که از عاقل صد ساله دیدی

دلم
 تا که در این لطف چه آید سیرا
 تا قفس توان گشت که او مرد و کما
 بر عین است آنکه تو کوی حجاب با
 هر که هست نظر عاشق ای در نیست
 بر که محمور بود بسچو تو غیار نیست
 همه دلبسته تحت اوست
 ز آنکه این عزت تو عزت اوست
 دل سگین بهین منت اوست
 ما از و غیر او نیز اوسیم

دلم
 ما ایم و از روی خیال اوست
 ما را کمال نیست بخود ای عزیز ما

دلم
 تو سفر تفر کیر و کوک که پوست نکوست
 هر که اگر کفیت ایان نیست
 با صبح پایان محو که پایان نیست
 از بسکه از کت میانش بی نیست
 با ایندل شکسته غم او چه میکند
 بس جوری غلی بگر و بر بایستد
 نیست ممکن که در می پستی نشیند
 حاصل عمر عزیز است را شوا نکرد
 پادشاهی دو عالم کجائی رسد
 پادشاه است و بر او چون چرانی
 بر عاشق مستی که در از کبک ز قفا

دلم
 و شوار بدست آده آسان آن او
 در شب توان بر کف ای دم
 پیشتر من بهین ترش که ای دم نظر در
 حسنی و چه حسنی و جمالی که چکوم

دلم
 در سر زلف و لا ویز تو او خجی ایم
 حسد در در با گوشه چشمی و اوسیم

عالم همه سیراب شد از کبک و ما
 اینست خبر بر که برسد خبر ما
 پیام دشمن هر که شود صاحب است
 گوشه خاطر من طلوت آینه نیست
 ذوق آنال از سر ج که ز کشار نیست
 عاشقی پیشه من با و کشتی کار نیست
 معینش صورتی ز کسوت اوست
 پر توی از شعاع طلعت اوست
 طلب بر کس نیست اوست
 هر چه پسیم عین نعمت اوست
 داریم ما کمال ولی از کمال اوست
 و کرمیکه و باشی با دوست اوست
 ولی جو عادت آینه از دست اوست
 نزد ما بنده مسلمان نیست
 هر که چون لطف او پریشان نیست
 وین طرفه من کین صبح مکانش نیست
 دم در کشید و تا گرم او چه میکند
 سفره کرد جهان ستر با بر بید کشید
 شواذید در و جز تو کسی نشیند
 هیچ سودا با زین دو سر را شوا نکرد
 بر معنی که بد و رنج و بلائی رسد
 پا بر سر ما بر که نهاد او بسرا شد
 در از آنکه کسی دید مرا از لطف شاد
 عشقت درین جان که بصد جان اوست
 هر چند دل خود به پریشان توان داد
 سر که در حجاب است من حجاب ای دم
 تو را چیزی دگر داند من چیز دگر دارم
 نفسی که چه برسی خیالی که چه گویم
 خود جهان صفت غمت را بجان فروشم
 تو چه دانی که من این نمی گفتم
 آب چشم هست که ما در کدورت بخیم
 پیش از آن مجلس خود کی را کنیم
 در کینظر از عاشق یوانه طلب کن

دلم خلوت سراسر است خوشتر از شکر
 اگر نه در دل دی دایم که فرمودی
 اگر نه با ده پیروی که از ساقی ببردی
 آمد آسانی برست و بدستش جامی
 در نظرش خیال رخ و لعلش دارم
 قدمی که بمقصود سی در رد ما
 قرب صد سال عمر من که گذشت
 در خواب است عشق زنده اند
 تا عزیز خدا و خلق شدم
 بجز از زنده ام بحق رسول
 در سز لعلش دل تا دلی ما پت شد
 که چه جارانه کلام الله شیش کن
 راستی کن که مرد کج رفتار
 زسد و مقام حاصل کمال
 هر که برسد عدم غیبت
 چون کمال همه بود وجود
 شیندم ساقی برست میگفت
 بچشم این تفاوت از چه افتاد
 سراط استقیم است اینکه کفتم
 نیم تنی ملک حجاز گرفت
 پای نه و سپنج زیر رکاب
 گفته بودم ترا که گندم کار
 نیک و بد هر چه میکنی یا بی
 دارنده چو ترکیب چنین نیاست
 که خوب نیاید این صورت عیب که است
 ترکیب طلیح از گشتی کم و گاست
 چشمت همزگ است و در کس بجو
 بخینه کج پادشاهی دل است
 که دوست نهاد بد عمارت است
 کم کردن یا فن بگردن است
 این بخش خیال عالمش میخواهند
 یک عالم از آب و گل پر داخته اند
 آبت که در شیشه شمشیر خورند

که غیر از زلفی زبید کسی دیگر بجای
 اگر نه عشق او بودی طلب که بودی
 و گرنه آینه بودی بدوشش که نبود
 بویا میطلبید پیشش بویا
 زان اطلس صبح خوشی دارم و نیکوست
 زانکه محروم نشدم که باید کمان
 قصد موری کرده ام سجدا

ز خوشید جمال جهانی ریما
 خدایا است ما مرست ساقی عالمی
 بنده برست عشقم که تا بوی خوشی مایی
 در همه کوی خدایا است معانی این
 ذوق مرستی باطلی ای ابد
 ناله فی شنوای جان غریز است
 مانج دخور دادم کعبت حلال

تو سطلانی بحسن او سر زلفی کن
 بدو بندم تو ای قفل باز و پند او سود
 بسوزانم که بر جوشش ستر نیاید جهان
 در دمنده جمیع مین عاشق دره آینه
 گوش کن از نی ما شادی بدان جان
 تا رسد تو از حضرت او بیغان
 مال غیری بخورده ام کعبه
 روز کاری سپرده ام بخدا
 عزت کس نبرد ام کعبه
 که چه از خویشش مرد ام بخدا
 در نه در درگاه او از هیچ تعبیرت
 از تعبیر کعبه است این چنین تعبیرت
 کرد بر دامن علی زسد
 رویت او با جولی زسد
 تا ابد او با جولی زسد
 و ز تجلی او است بود خیال
 و کز انان بیداری پر کس
 بکش این ز استعداد مردم
 طریق نغمه انده را کن کم
 کشت که آینه روی زمین
 زبره که گوید که چنان یا حسین
 خواه گشت دم بجای و خواهی جو
 سخن نیک گوئی بد شینو
 باز از نی سبب گفتند که گستا
 در جواب آمد گشتش بر چه است
 که نی عالم را مصوری کام رویت
 رفت همه سبب است و سبب همه است
 از دل طلب که هر چه خواهی است
 و زرا که عطا و عطا دوست است
 این ایضن تو عین کم کردن است
 چون دوست تمام خاشاک
 وز ما و شما جهان بر ساخته اند
 ابل صبر بصیرت آیش و آینه

مقطعات

این حسین یانه ز اخیری بد پرچم
 کرمی مایی مرادی اینهم از تعبیرت

وله

اندرین هفت زسد
 ساکنی که بجای زسد
 جاه او را آست زسد
 نتوان یافت موجود کمال
 یکیر جام بخشم دیگری خم

بش خاکلی چنان کز تو
 دیده او جمال او سپند
 بر که چون بافت دور دنیا
 دست عالم همه خیال وجود
 اگر جام می آری پر بر کسی

در صفت امیر موی گفته و در دیوان جان شیرازی بخت خلیط یافته

دست نه و ملک زیر کین
 چون جو گاشته بر بود

ملک خداید بدانجا که دست
 بر چه کاری بدانکه برداری

فی ارباعیات رباعی اول یکی از فضلالی عمده
 نوشته رباعی ثانی جواب این سوال است

صورت بستی که طبع صورت کز
 علت همه تشنه آتش همه آب
 وان نظرا الطاف الهی الیت
 و در فقر و هفت روز فدا و سزا
 که باطل که حق همه پرورد است
 جانی در در که آتشش میخواهند
 خود را بمیان آن در انداخته اند
 با کل جو ترین شود کلاش را نند

پرورد و بگاست تا بنده کسان
 رویت همه الله است لاله همه یک
 مجموعه مجموع کالات وجود
 که منع عطا کند من آن میخواهم
 کوئی قسم گستره را بافته ام
 روحین که روح او تشنه میکنند
 خود میگویند از ز خود میشوند
 و ز قد کل مل و محبت و کرد

<p>زند آن باشد که میل هستی کند بر باد که از ساغر افند و بند بل سخن از زبان گل میگوید تا آرونی در دم سبب دریاستند و این سخن علم دین شریف باشد سازنده اگر چه ساز نیکو ساز ما عاشق زینم زطلایات پرس کودک که بیانه نفسی اسرارش ما سوخته ایم و بار ما سوخته ایم بانه بخدا که ما خسته ایم ما عادت خود بهانه جوئی نکنیم تا جان باشد بی گشتی میگوئیم در ذات همه جلال او می بینیم با سمع خوش ششبی که در ما نشوم اگر چه بیجانمانه کسان از کمن خواهیم که ز دوزخ برانی دل تو انشاء که او قسم نماندت جان دل منزه حقیقت است و حق پسین در ساغر با بحر می ناب بنوم ای آنکه طلبکار جهان جانی تا جامع اسرار الهی نشوی</p>	<p>وز خویش گذشته خود پرستی کند بی منت ساقی بسحر گاه و بند ست است حدیث با هم دل میگوید پس تم بلندی شد و کفر همان شد چون در عمل آوردی نیت باشد آنانی ساز ساز چون بنواز از با بحر اسرار خرابات پرس گو گوشت بشنود و می فشارش وین خرقه پاره پاره را سوخته ایم اسرار که او پادشایم جز بهت روی و نیکوئی نکنیم در دیر معانی هم می شویم در حسن همه حال او می بینیم پر دانه مستمنه جان بار شوم بی حسن که شده ناز آغاز کمن اشی عشق تو و کزین بهب من در ملک و طاعت صابیت و سنا در کسوت روح صورتت و پستین با عاشق مست عقل محمود که بو جانانی و دلی و یک خود جانی شایسته شحت پادشای نشوی</p>	<p>در کوی خرابات معانی ند خواهی که کمال معرفت در یابی در باب رموز نغمه افند که او جان و دل تن بر سر جبابه نو که علم و عمل جمع کنی اخلاص من آینه ام که می بینم او را از زاهد بشیار که انا طلب جانانه جمال نماید شب و روز بر شعله کز آتش ز عشق جبه سر پوش فکند و ایم بر روی طبع با هر که بجای بدیها کرد است موتی ز سر زلف بتی یافته ام چشم همه کاینات در حد کمال آرزو که این نفس سایه پر دست چون نیست تو را قیاس با زری دانی که محمد بود و چار علی مک و جهان شخاوت علی هر زوره که ایشان هستی دارد کوئی ز فلان چشم روان آن خوش است مطلوب توئی طلب توئی طالب تا خود دریا نشوی همچون ما</p>	<p>می پیش کند مدام دوستی کند از خود بگذر تا بخودت او بند جز بهت ولی سخن نیک میگوید تنش شود و دل جانمند و جان باشد از بهر صنای حق حقیقت باشد او خالق من که او مرا می سازد میستم ز کلفت و کرامات پرس کودید که بهره یابد از ویدار سن در آکسیر و از آنکه ما سوخته ایم سریت درین طبق که ما میدانیم که دست دهد بجز کوهی نمی بینیم ز تار کتم لب عالمی لغو شوم این نیز هم از کمال او می بینیم چون شبازی بدست شد از شوم اندر سر بازار دکان باز کمن با موسی و جعفر و حبیب و حسن این اسنان گرفت از پسته یا پرتو نور دوست یا دوست همین با بحر محیط قطره آب چه بود در باب که خود بهر آنچه جوی آنی داند در حال با کماهی نشوس</p>
---	--	--	--

نظیری شاپوری
بعضی در اجوبه این استند در هر حال شاعر غزل سرای شیرین بانی بوده تجارت زمکی میکرده
از خراسان فارس بوق آمد و بهند وستان نغمه و فغان یافته از دست

<p>او بجز شمس حیل مایه ویران کردم زگره منع دل از خویش شده هم بر آید قاصد طفل محبوب در سسل آید اگر بود زنده بختی بغل را نامه احباب بر کرد و بخوانم ستی از حلقه پر بسنگار آن بر بخیزد کجا بود که دانش سوختی آرزو جانی ببر ز می میگیرد کالای فایده لب انفیه فیه نیکب چون آید هم ز کوه گو که این صفت من زین صفت کما</p>	<p>هر چه زمانت خرابت بکولان انداختم بر روز خراک خویش غزلت جمعه بکبت آورد طفل کربایی که میترسد شود کتوبت من ز ساری که بر مردم مسلمانان این را شنید نقد روز محشر طول او بی زان پس ز می که در شاه و بر کارها</p>	<p>باوی شرب کجاست از جوان جدم منت پیش تو که قدر من کم است غزلت تو اگر ز کعبه زانمی که اگر گشتت مارا ز خار خار محبت دل ترا چه جز یشانی کشش ز پیچ مگر این سبب خند را سوالی کن من امروز تا غوغا بشهر تا بخت وقت که بخواند او حق است</p>	<p>داسن دل میکشد خار مغیلات خود کرده ام پسند خود از خویش بر سر رهش بنیاد بیکتوب مرا غم بنده پرور تو بدری نهشت مارا که کل بچسب بکنج قای تنگ ترا تو چون صاحب شوی شوق خریدار شود که اعجاز فلانی کرد که با بسیر با زار جز در هشتانی تا نخواهد دستاوری بحال هر که بدم بر سره تا توانی که دین هر چه که که قدر از بازی است</p>
---	---	--	---

ز فراق تا قد مشس بر کجا نظر کنی
ز عیب نیت که بکانه او بسکند
بفرجبت هر چه بودم سود در خست
آنچه زخم زول دناش بر زانست
مردم از شرمندگی بپند با نرا کسی
دکسند بوقت شهادت او را
گو یا تو برون میروی از سینه و گز
بنا دارم ز خود بر کز ولی را
باعث اندم از بزم خیر عار بود
تا از بر رانی کند مرغ اسیر
بسی از دست یکپاشته کنم گرفتار
راظهار محبت در زبان خلق افدام
بوی یار من ازین سست وفا میاید
ساقی سلاهی پیش است بر خیز و جام کردن
بدل نکار دارم کلانی نهایت از تو
در سحر تو مدک هم نشینم با او

گر شدم دامن زل میکشد که جای است
هر آنکه زود کسل نیت و بر سوتا
دین دشمنی عهده کردم بگری برشت
آنچه نسیانی روز غایت با دست
مردمت از دو بجانید و کوی بر نیت
که آنده می است که در نای آسان با دست
جانم از کس سانه و شکر نیت
که قهر سم در آن جای تو باشد
در نه کس را من بودی برون کار نبود
تا از شرم زمانی که گرفتار نبود
بجو صیدی جسته قیاسش از غمت کرد
بجو محاسنی که بخی باید و طهر کند زود
کلم از دست بگیرد که از کار شدم
دوانم خم فرخت دوری نام کرد
بکدام میداری گنم نکایت از تو
منظور دو دیده استینم با او

ببیر دل به عشق کجا بر میستی
نیش خاری نیت که ز خنکاری نیت
تسکر ز غم دم و پشت نکشتم نیت
خونک پرست در نظری خوش باش
اندکی ای که شب بی تری نیت
رو سوانتم و گز نه تو صد بار در دم
دو تکی بود که مردم بسنگام بود
من انصیدم که کس از نظر جان
بیدی همه جانم بر گرم که مباد
محبت با دل غم دیده و لفت نشین کرد
شوا ز حال من غافل که زخم کاری ام
مگر در خدمت عمرت می خنم ز غم
نه چنان گرفته جامیان جان شین
هر چند بی بیام بکنک این سرایم
ز غم که در روز جزا که ز خلق نیت
گر می تو بکام دل با آرام نفسی

همین رون که مسیه گشته در عای است
افتی باین سکا و کفن کزین صحرانست
حال خود چرند یکشم دلت باور شد
ای کس که دعوی از طرف قانع نیت
آنکه هر شب می شنید شب کردید نیت
رفتی آمدی و کسی با خبر نشد
اینقت در زنده نماندم که محل بود
ز بس ختم دلم کار نیت در دستان رفت
خون من نیزی گویند سنا و زود
چراغی اگر دوی هست در سوز تو کرد
سبا و ادیکری صید ترا خاک بر کرد
بر من شنیدم که ایند ز ناری ستم
که توان او جانرا ز هم استیاز کرد
فرمان سیریزم بر کرد دام کرد
با و یکران باری کجی بری که با کرده
یارب نفس باز پسینم با او

نقعی مکره کلای چکانی

اشمش تخلفی و از معارف شرای غزل سرای مکره بوده و پیشتر آیم در کاشان می آسوده و طبع خوشی داشته به ضامن عاشقانه در غزلیات مسندج میگردده از اوست

دای بر جان خلائق اگر از بند بکش
از سر کوشش آسانی که شدن مشکلت
مختلف دلی چراغدار کل از کلزار نیت
ناخه ز رخس سز در دامن نیت
کز خاکم کل بودی کل بچیند کل نبود
ز بجه تقیم ساز خجود بنکر
مرو ز در پرشش من کن تکلف
از دم بکشس بجا طریبع ای سپر شرس
دلم را اینوز زده کرد لبا با هم نیت
خوشترام دیگر آبی گاه کاسی میکشد
رست کویم عشق و لذت در دارم نقی
بر من بسی بکریده تو بر تو کسی کز نیت
رفتی خوشترام که در آغاز صحبت
ای که مکرده در دولت سوز محبت
نیت در عشق دلی شاد دید که چه بود

عوض و ز قیامت شب شمانی
ای دین سته تر کایجا ما یاد نیت
از کل مشوق کل ز خاک فانس خار نیت
چند آنک دشتا که پروی شین

بکه مراد است پیک نگاه بر آید
کاین خسته اگر دیزید شام میر
طفلی نمید و تو کس این گان بسوز
چو آن مرغیکه در دواز برای صید نیت
زین بسبب عری کس کوی منزل نیت
عاقبت اظهار کردم آنچه در دل نیت
ای بچوسن پدید تو ای چو تو کم دید
تا تم زده بچند بشیون بر راه
هر نفس آتشی من در دم از کلماتی

ای مرغ چمن بجز بوش کجا بچمن خج
دست و پای میتوان دیند که بر دست نیت
ای اجل در سساق آمد و سوزی نیت
ای کبوتر تو که سر خج شایه نیت

ای ای با مرغ کز خار که از وی
دل خستایه بچو ام که در آن
معلوم خواهد شد خرو فای
من تیرتی و انگو پای کل در شتم
منکد نیت میزدم فراد و میرم نیت
مکروی کرد خاک من غم بعد از بلا نیت
تو قد بناز او خسته من بچرا نیت
خرسوی کریان نیتی با نیت
دل کسبی زده و ز بی دل فرشته

شد عشق کل کل نیز بر زده با ما نیت
دای جان کفاری که بند شمش نیت
سایر گشتیم بترا زین و زری نیت
بجز بوشک آواز پری ستم آید
بختام کوه که با منجش بچند نیت
صستیاد شود خافل در دم نیت
بچو ابهم بچرخای تو باشد
کا در آنکرو بچف امتحان نیت
کا فرم کرده هر تو در دل شتم
صورت و لذت کرد در مقابل شتم
چو مرغ آشیان گم کرد و خاک کز نیت
ماند سر و فاخته بالیده توانای نیت
آن دست ظلم که بد من نیت
سیلی غم نخورده می شست نیت
پادشاهی غلامی بر پی از پسری

<p>میوه ختنی اول از حاتم تن سسم نشانی دیابوی</p>	<p>الکونانی بر ششم دامن نیم دارم خمی راست کبوترم ایند بامن بچنان نه که بودی من سسم اسم علی احمد شعاعش چنگ کی شریس نموت و شیوه اش قناعت شعر ستر است دلم را با همت پذیر چند باز بر کرد</p>	
<p>نظام استرادی</p>	<p>از علما و متدینان شهر و مدن آمده طاب برین بوده صنوی سلیمان بلقیس منظوم کرده دیده و نگریده و در آن ستروست شده از اشعار او نوشته شد</p>	
<p>نکته سید بهر کرد و پنهان بنام اینست که شت از جان دل گرفت بر دل دی که شت ساکونک ساه خاوری</p>	<p>شش زلف آفتاب زلف غمناک جان بایت چیتا که کار دل مثل عرضه زود کارند تیره که کیشک</p>	<p>غرض شد از بوج آن خاست بر سو جاب کوم بر آرم از جان ما کوم از دل وزی اشتر جان سمانت بس جزیری</p>
<p>وحید فرینی</p>	<p>اشتر میرزا طاهر از وزرای شاه سیمان صفوی بود از بزار پست دیوانش در شیراز زویده شد که مشتمل بر نظم و نثر و ترکی و فارسی رسالات در برین بود اما طاعتی نداشت از چند بیت بهترین اشعار او است</p>	
<p>سمن در طلب یار بجزیرت مردک باز گیسو بر کرد دل از آن نمایی از جو علی طیت یک کس که سرشت</p>	<p>بار پست که بر ستم ز کن یاری گشت بروی آب جانی طهر با زین میا بجزیرت بود همیشه در دیر گشت</p>	<p>بخود آید میگویم که یار بجزیرت روزی نبار عاشق از چوب می ترسند با کرم کرده میزند شش و شست</p>
<p>ولی اشتیاقی</p>	<p>در توابع قاین است بسبب سفیدی گل آنجا روشت پافض خوانده اند وی از شعرای معروف آنجا است و دو هزار بیت دیوان او در ذوق سمدانی طبعش استین و شعرش منکبن از و می باشد</p>	
<p>خوشش که تو بودم شش منکب خورا اولب از یک سوزم کشت به سخن اوشاد که جانم از غم شده زد یک تخت زده ام کرده عشق که می کش کوینجایی لم را حاجت از ازیست بامن سخت نیست که بتوان با شرت چون در یک سینه خرمین پسند جز این چه شکوه تو نام آن سنگگر ترامنه از جاور دل مرا غم این نه سندان تید جو ایت اولم کاش مرکز دلم زید نیست آسوده کی بنید دلت را امتحان که کن ولی است بر تو شنیده ام سخما ای عهد گشته و وفا داده جاد اول تو چنان بی که کس چون تو نبود از یار و لابی ستم خواهی دید اخمی یعنی که انبیا اعلم بود و مسلح بکام غیر دیدن مشکل</p>	<p>کبره فتم خالی کنم دل خود را من بینا که در شکرت است مرا منجوشش که زود دلم در آن خبری پرسند که غیر تو با علم که می است من با صده کار دارم کر از او کار نیست توان بخنان گفت که اغیار زده آه اگر آنچه بدل کرده ام ز من پسند</p>	<p>به روی که یار ب نصیب سمن مخچه و در پای او شو که می است بچند دل از بخت زب عجمی خورد چونید دلی قانع حجت دوست میکنی ششم از ناله منع تا نداهم باک گویند که گشتند خور اینان سبب ناله چه پرسنی ولی لاین نیست</p>
<p>وله ایضا</p>		
<p>تقصه چو رود جانب او در ترانه از بسکه بی طپ ز پی دیدن که با و امهر بان تاباشی شاید که تو هم شنیده باشی</p>	<p>سنت میکنی زور شش قد می مکر چون یک رایت با جث صلح چه میکنم تا پسند ز من بر میدو باشی بر سینه چاک ما خنندی</p>	<p>بماند بر سینه که راضی کنم دل خود را دل بی طیش نیست مرغان خبری است ینداشت ترا این سگین نظری است دانت که صد باره شوم جی است بخود قرار که گوشه تو بر جان است پیش از من عتباری اشتم کند اشند که زمانم زده کان با شت شیون پر که غیر در حق من بر چه گفت باور کرد که زود میرم و کوئی که پوختنی کرد دانشته که نیز تم آواره سکنه صلحی که است با جث بخیل در که بایر من آرمیده باشی که پس برهنی در دیده باشی ماده همه شیر پوختنی بود او و اخر تو چنان شدی که کس چون تو سوا چشمی را میالی تو هم خواهی دید محموم جانی که سایه نامحرم بود مردان سان لی رسیدن مشکل</p>
<p>در باعیات</p>		
<p>خوبی بسیار و لطف کم خوبی احد نامی که سرور عالم بود در دیدن تو طبع بریدن شکل</p>	<p>بر کسی ز شش بریدن سخن که زب زن سایه بدو نبود سپهره که بود کشتی که میرتا بود سلم بری</p>	

دارستد کلینی از آن طایفه است در ویش مشرب قاعت پیشه صافی اندیشیده بوده از دوست

آنچه چرتیم دکم دیدیم در کارست و صفی کرمانی
 نامش میر عبدالله و در نسخ خوشنویس بوده بشکین قلم شرت نموده و دانش میر سید مظفر
 و سلسله نیش سیران الدین خلیل الله بن شاه نورالدین نعمت الله ولی المانی می پیوندد آباوی
 ایشان از ایران بندوستان قداند و او در سنه الف در شهر دلی متولد شده و بعد از تکمیل کالات در آن ولایت بولایت معز
 آمده میر محمد ثامن تخلص بهرشی مؤلف کتاب مناقب و میر صالح ملقب بکشتی از فرزندان ویند و سید ششم شاه تخلص بهاشمی مشهور به
 شاه جهانگیر زنده میر محمد موسی عرشی بوده و این سلسله را که باو منتهی می شود در هندوستان ششم شایسته گویند و او لاد شاه
 نعمت الله کرمانی اندباری سید شصت و سه سال عمر نموده و در سنه هزار و شصت و سه در شهر اجمیر رحلت نموده صاحب طبع موزون از نجابت

مردمان را چشم وقت نکند	از خیال پر رودی بگذر	چند کوفی فلان چنانش نام	چند کوفی فلان چنانش نام
ناف آید نخت خون ده است	سنگ بویت زاندا کو	کتران مستران نه بزم	کتران مستران نه بزم

وحشی باقی از ایل باقی من قوابع کرمان معاصر سلاطین صفویه و قاجار شاه طه سب بزرگ نور الله مرتبه
 بوده دیوانش یاد شد مشهوری فرماد و شیرینش مشهور و مطبوع است قصاید این شعرای
 متوسطین باقصاید مقتدی من وینار و پاینده اند اندامه ثنات بانو نایبات عاشقانه این گروه را نکاشتن اولی است از دوست

من فرماد شیرین

یکی ملبت با برفه رتاس رساذ کلشنی را تا به کلشن شود این مبل چون جمع دقوی بی مزاج عشق بس شکل سپند است صفات عشق را اندازد نیست بشقی کرناش حسن شعول چو خنجر و جبت از شیرین جوانی ز خنجر و در دلش آفتان دهشت نهالی بود خنجر و رسته و دول ز رخ وین رختی کی توان کند یکی را ز پرستاران خواند بنا میزد زهی یار سے و پیوند نو او را یمن که مارا خواند بخوان بخنجر و مانزینا یوان سرایش شیر آن بیلی سکین نذروی بدین همایی و همان از سے چه زبیر آلوده شکر که خوردم گرا بوی به بیدندی بر است بدین سنجار روزی چند کشد ز کس که سایه بر خاکش فتادی	شود عشق در آید در رک و بی قبول عشق بر طاق بلند است کجا که عشق حرف تازه نیست بماند کاروان ناز مغزول اگر صد آب جوانی رود باشی کوزنی بس قوی بنیاد باشی یازمی است بهر بابت نازی نهانی صحبت جانها جانها ذکر بخش شیرین از شک شکر و غمیت صحرائی این گون جداتی را بهانه ساز میکرد که دیدی آشنا شبهای دم چه تنگی رست از آب گل من بیزار از شکر خود کرد آهنگ در این آب و بوی فانیست ازین همان نغمه از بیای بسیار فردگانه است پیچ از مهر بانی ملاخاطر شیرین جو دیدند بکلی که رسیدندی بهشتی بو ایست اعتدال جان گرفته اگر مرئی شایخی از سیدی	کشان آن ذره را مقصد خاص دو اند کلشنی را تا به کلشن چو عشقی در تو بود مرده باشی که بروی شیرینی آرزواید نباشد ناز اگر نبود نیازی عجب تعلق است محکم بر زبانها معطل اند شغل دل را باستی که آسان هر شس از دل توان داشت ز رخ و ریشه کند رخ و مشکل بر حرفی عتاب آغاز میکرد مردم پوفاییشای مردم دلم کرد و اینکه لعنت بردل من مرا اینجا نشاند با دل تنگ بچشم ز کس با عشق جانیست بسی شرمندم از روی آن یار که بر خور دار باد از جواسنه پرستاران چنپتها کشند پیر سیدندی از او سر که شستی غم از حشر چشمه حیوان گرفته کشادی سایه اش از پری
--	---	---

بشیرین گهی دادند از آن جای
 رسیده سبزه بایشن تا گاه
 کشاره چشیده از قلعه کوه
 ز منهن در تواب کل نهفته
 ز کج چشم شیرین انگ غلطید
 تکرمی دلدن بخت شیرین
 که این ل که این خاطر شاد
 بت پر شکوه ماه پر شکایت
 نمک پاش جراحتهای ناسور
 کره در کوشش ابر و فکده
 اشارت کرد تا گلگون کشیدند
 میجان جسم کا خیال بیدند
 تود آغا ز بار غنچه شیرین
 سکر بکشت آری بن چنین است
 اگر بسبب و عیب بی وفائی
 بگوئدش بعیش ناز و باش
 بی آزا که اند و بیست در پی
 براند القصد تا آندشت و کسا
 که اینجاست خورشید و آید دل من
 چو شیرین نمید در طرف کسا
 مدارا با مزاج خویش میکرد
 شراب سبج و صبح شادمانی
 بسوی برده قطره سحره باران
 ز قی از آن جان سرخوش است
 بکشت از ابل صنعتی که یارید
 نختیج کاروان بنای پرکار
 بمار سبک در ساکارتنگ
 بکشدش سخن در پرده اول است
 که خوشتر از سخن پرده کفن
 بستن ازین شوخ فنون ساز
 توشند می چندان بی فروزی
 در می گایم مجال نویستن باز
 چو دیدند ز دور شیرین غلغله

وزان آب و هوای بخت از کجا
 در شامش زده بر سبزه خرگاه
 کل و سبیل کرد چشیده انبوه
 کل سبزه است که در بزم سگفته
 بخت خود میان که چشیده
 ز بی شیرین و جان بخت شیرین
 که آید از کج از کله ششم یاد

یکی صحر است پیش او کشاده
 اگر بر سبزه شش و بی لب سبک
 پر اندر پر زده مرغ پائینش
 اگر شیرین آن بی نهد نو
 که کو با بخت شیرین و انغانید
 اگر دل غمش و بی غم سگوار است
 بی غم شیرین بود در دشت کسا

ذکر پروین شیرین از مسکوی سسیدین بن قهر شیرین

ز مسکوخت در پروین کشیدند
 پیک بار از حرم پروین دویدند
 دلی بسیار یار زور و سیری
 دلی کو یکانه این زمین است
 چرا کرد از شاهانه وجدانی
 و لیکن کج شش آواز پیشش
 مینداند که چون هم میکند طی
 بخرم یه کل سبیل بخردار
 ازین بخت پذیرای کل سن

که از بار غنچه ان شک شد جا
 که ای مرغیل ماشیرین بدوی
 محبت کو مرآت کو وفا کو
 من آوا کجا دم بودم و فادار
 نه شیرین این نیاز نو خاد است
 بخند و جنگ در پی بسته میراند
 بی آند که آند پیش و راند
 ز لعلش کاروان خنده مکرده
 همیشه ساعت او جای من باد

ذکر آوردن باد شیرین و تعلق خاطر فرهاد شیرین

که امین براب زوجه باران
 یکی شیشه یکی چمانه در دست
 ز صنعت چیکان بانود که درید
 نمی جنبان از جا چو پرکار
 که یکسان و شیرین زرد سبک
 کنون انغسار آن کرده است
 چه بر فاست اینک چای نهن
 بسا می کشت لب پر خنده نما
 که خلم بردی بوشم در بودی
 به پنم صیت اصل و فرج انیز از
 سبک در آنت گلگون سبک و

بصحر آناخت زان مان کسار
 که روی بیاز دور آشتاروی
 بکشد از فنون صفت آگاه
 بزده شد کج سیم زر کشا دم
 تعجب کرده ماه مهر پرورد
 بستم کو ز لب برون او
 بکشدش سخن بسیار باشد
 نمی کفتم ده چندین شرابم
 کنون از چو خود بها بخت نام
 جانده آنکه بردی شت گلگون
 سخن اچاشنی داد از شک خند

فضای آن صد اند صد زیاد
 سر موئی نیانی ز غنچه ان تک
 بجای بود بر آب روانش
 در کجا دشمن ناید بزم خسرود
 که بودی ای مقدر افسانه خوانید
 شراب آب در غم زهر مار است
 اگر با بار باشد یک کو یار
 کل خوش لجه سر و خوش عبارت
 ز سه تا با نمک شیرین پر شود
 دانز انک بسته راه خنده
 نمی پسیم بودن داد که رای
 سباب از اچاشنی کجا کی روی
 و کرداری نصیب جان ما کو
 در اینجا سبب بر آوردم بدین کاس
 که این آئین بد خنده نهاد است
 کمی تند و کمی بسته میراند
 ز اند تا که آید یا که ماند
 به بنزدان لب خود پر شکر کرد
 بساط آن نشاط افزای من باد
 بدان که ز غم شود بخشی سبک بار
 یکمانه علاج خویش میکرد
 صبور عیش و عیش جاودانی
 ز دست و نه همیشه شمشیر
 بزده صبر و گلگون تاخت ان سوی
 دو صفت پشه آوردم به سراه
 که تا با او شتبار کار و ادیم
 که خود چون این سخن او توان کرد
 سخن در انشا سحر و فنون داد
 که آنز پرده در کار باشد
 که خواهی ساختن مست و خرابم
 که از صد داستان حرفی ندانم
 لبی پر خنده و چشمی پرافنون
 بکشدش خیز قدم ای هنرمند

بگو ناپیت است وز کجالی
 یکی مسکنیم از چین نام فرام
 بشیرین نه شیرین شکر ریز
 قبول خدمت ماست کاسیت
 بگفتا اندل جان جان عشقت
 شکر بگفت این میل از کجاست
 کلبانان زهر سودر رسیدند
 منع موفیر توان کرد با خویش را
 دلم را بود از آن پیمان کس امیدار
 تازه شد آوازده خوبی گلستان را
 طلی زمان کن ای فلک وعده وصل ما را
 کورده نشان مرگ ظاهر شد که می نم
 مریض فضل من اجسد فاسقان بر نه
 خیما چند روزی که آوارت بست
 عشق از آن زودان بنده من پوشش
 بر دم که در کسش روانه رفت
 ای پوختا یار فراموشش نشد
 همچون نبر زانسان بیانی زیاده داشت
 خود بخم و خود صلح کنم عادم نیست
 بازم از تو خم بروی تنی در نظر است
 از عده چون بیرون کرد زمین آبی
 یاران خدای بسوی او که ز کسید
 بجای سپرد و در ظاهر کفالی
 غم نجوم آورده میدام که زارم میکشد
 در کسبت آفتب که ز پی سحر ندارد
 بسوی باغ مرغان هیچ باهاکش داد
 ما در روز دوردی لدا میکشد
 دل نیست کبوتر که چو بر خاست نشیند
 ای که دل بروی دل زین آزار شکن
 اشقام از کس شد پسند بروی این
 بر در خانه تسبیح نوشی
 رفت یحیی ششی بخانه و دید
 کفش آری چو آن نیاری کرد

که کویا سالما شد کاش نه
 غلام تو ولی از ویر آزاد
 برون آدین فریب عشو آئین
 درین خدمت در کوز شمارت
 وجودم عرضد غوغای عشقت
 بگفت از یکد حرف شناسخت
 در مرغ خوش فرادم کسپند

جوشش را کایا و مقبل پس
 بی این بنده را در پیج حور
 که مار بندد باید و در
 ولی باید از این جان زار
 مرا از ار کن با می توانی
 چو حسن عشق در جولا که ناز
 حکایت ماند در لب نیم کفته

ساده است آخس پوشان فراموس
 پشیمان که شوی ز ادش انج
 که کز یزد اگر سپند زار
 که بتواند زون در کار ما چنگ
 وفاداری سپید سخت جانی
 عیان انداختی در کت و تاز
 سنگد شغب و در نیم سفته
 هر که منی است زود دست از پیش
 بنومیدی بل شد آن امیدوار
 نغمه سنج نوهار که بدستان را
 وصیت میکنم بشید ز من ز شرب
 زبنا ز اسالی استین چشم تر شرب
 علاج در تغافل دور زور نیست
 با زنج ستر کرده خاطر که کلاست
 سخا دارم اشارت کن که کار است
 اروی وصل باید آن در دیارت
 دست نام و بر چست غم ز یاد است
 وحشی که میجو یار فراموشش کاست
 بر دل نم چه تمت ساد که شاد است
 داز روی دل مرغان چمن سب است
 لغو بانه اگر پای من سسک است
 اخراق در صوبت رخ سفر کشید
 هر کس که کند کوشش که خواب دارد
 روز محنت فکر ت شمات می نام کشید
 من دیبا زان عالم که کی اثر ندارد
 بسکج دام مرغی چکان که پر دارد
 یار چو آنستین با که خوابی را
 غلط میکشد خود را کستم و زانج
 آنچه او در کارش کرد است و کاشکن
 رضت نظاره اش در مع وید کن
 چون حرف شرب نمی آب
 دیگر از اینجانه می آری
 روز میبدانج کا و پرواری

مغزیات است

پارو از میان برین شمشاد
 رنجهای کردارم تب غم فشر

وله

عابدان کف چو کوه سحر است
 جوانی رشاخ کلت تکی بونی پیر
 بچوسن بی عرقی بقدر و مقد است
 در طلسم دوستی کاذب تو اش با شرب

وله

بچاره آن اسیر که میدور است
 بر پایه کاغذی دست خط میزن

وله

یک محله غل کنم عاقم اینست
 صلح ماه در دغوه ماه در کست
 آن نیم شبهائی که او با غمی ساغ
 باشد کس این خیال خاطر کسید
 کسی اند که چون نیف غزری نظر
 در چشم دیگر که دور ز روی نام

وله ایضا

ز بهت اینک اندک بسیار کشید
 ترک ما کردی چه صحبت اغیار کشید
 از کوشش با میکده پریدیم بریم
 طپیم کفش در مانی نادر در مجور

قطعه

رشم و کردم التماس شرب
 زن خود با غیث بازاری
 تو که صد من دل شکم داری
 اسب لاغر میان کجا آید
 شیشه لطف کرد و تا بود
 کفش ای قبه این چه کردار است
 اسب لاغر میان کجا آید

<p>تا کرده می طلب بجام باشد تا او بقوت تمام باشد شکوی من میرانی من که شکر کند ساگر که می بست عبید و جوی بودم بسته سلسله سولی بودم طوقر شکنش بیج که بار داشت باغ کرمی بار شکنش بیج بودم شهر پرکت ز عوفاقی تماشای او کی سردرگم میسر و سامان دارد خراز سرزنش عارف جانیست ترا با سیر غم خودم چراغیت ترا خز تو کس در نظرسه خلق مرا نظر کرد بیچکس انبیه از ارمن زار نکرد مردم آزار کنش از بی آزدون من داغ عشق تو بدل ارم و میسه کوه از برای چنینی ارم و میسه کوه از تو شرمند و کجرف نمودم برکز</p>	<p style="text-align: center;">رباعی</p> <table border="1"> <tr> <td>دهستان غم نیانی من که شکر سید</td> <td>نقشه سپهر سامانی من که شکر کند</td> </tr> <tr> <td>سوشم سوشم انیز از کنش تاسکے</td> <td>روز کاری من اول ساگر کنی بودم</td> </tr> </table> <p style="text-align: center;">مطلع</p> <table border="1"> <tr> <td>یک گرفتار زین جمله که بسته بود</td> <td>نرگس غمزه نشن انبیه عیار داشت</td> </tr> <tr> <td>یوسفی بودی باسح خدیزه داشت</td> <td>اول آنکس که خدیزه نشن بیج بودم</td> </tr> <tr> <td>داور سوائی من شهرت ز نیانی او</td> <td>بسکه کردم همه جاشیح دلازنی او</td> </tr> </table> <p style="text-align: center;">هم از ایات مدس است</p> <table border="1"> <tr> <td>از غافق با سیران طابیت ترا</td> <td>ما سیر غم و صلا غم ماییت ترا</td> </tr> <tr> <td>جان من انبیه چاک نیساید بود</td> <td>دیگر چی بسز تو مرا انبیه از کرد</td> </tr> <tr> <td>بیج سنگین دل پیدا کرد اینکار کرد</td> <td>این ستمها کردی من چار نکرد</td> </tr> </table> <p style="text-align: center;">ولیه</p> <table border="1"> <tr> <td>بکنه نو گرفتارم و میسه کوه</td> <td>از غم عشق تو چهارم و میسه کوه</td> </tr> </table>	دهستان غم نیانی من که شکر سید	نقشه سپهر سامانی من که شکر کند	سوشم سوشم انیز از کنش تاسکے	روز کاری من اول ساگر کنی بودم	یک گرفتار زین جمله که بسته بود	نرگس غمزه نشن انبیه عیار داشت	یوسفی بودی باسح خدیزه داشت	اول آنکس که خدیزه نشن بیج بودم	داور سوائی من شهرت ز نیانی او	بسکه کردم همه جاشیح دلازنی او	از غافق با سیران طابیت ترا	ما سیر غم و صلا غم ماییت ترا	جان من انبیه چاک نیساید بود	دیگر چی بسز تو مرا انبیه از کرد	بیج سنگین دل پیدا کرد اینکار کرد	این ستمها کردی من چار نکرد	بکنه نو گرفتارم و میسه کوه	از غم عشق تو چهارم و میسه کوه	<p>میخواست فلک که شکام بکشد بسر و بشوخته نسباتی تو مرا دوستان شرح پریشانی من که شکر شرح این قصه جانور نشن تاسکے صل و دین باخته و دانه روی بودم کس آن سلسله غیر از من دل بند بود انبیه شتری کرمی بار داشت شکن من شد سبب غمی رحمانی او این جان عاشق بکشته ز امان او ای گل تازه که بونی ز وفا نیست ترا رحم بر طبعی بی برگ و نوا نیست ترا فایغ از عاشق غمناک نیساید بود آبچه کردی تو بمن بیج ستمکار کرد گوز آزدون من بست غرض من و من ندقی شده که ز آرم و میسه کوه خون لاله زره میسبب ارم و میسه کوه از زبان حدیثی شنووم برکز</p> <p style="text-align: center;">ما تعلق جاسے</p>
دهستان غم نیانی من که شکر سید	نقشه سپهر سامانی من که شکر کند																			
سوشم سوشم انیز از کنش تاسکے	روز کاری من اول ساگر کنی بودم																			
یک گرفتار زین جمله که بسته بود	نرگس غمزه نشن انبیه عیار داشت																			
یوسفی بودی باسح خدیزه داشت	اول آنکس که خدیزه نشن بیج بودم																			
داور سوائی من شهرت ز نیانی او	بسکه کردم همه جاشیح دلازنی او																			
از غافق با سیران طابیت ترا	ما سیر غم و صلا غم ماییت ترا																			
جان من انبیه چاک نیساید بود	دیگر چی بسز تو مرا انبیه از کرد																			
بیج سنگین دل پیدا کرد اینکار کرد	این ستمها کردی من چار نکرد																			
بکنه نو گرفتارم و میسه کوه	از غم عشق تو چهارم و میسه کوه																			
<p>در باغ خودم فون شد از دست در کرن نیامد از دور وجود دم منستی پنهانیت کرم چو کشتی که افتد بر بای خون ز چشم زره خون تراوشش گرفت چو بالابندان پیرم دم دل یکی کو چه پید از شد فنا زا نچرخ حبت و بی از نشن کشد رنج پیوده طاوس باغ</p>	<p style="text-align: center;">در مدح شاه اسمعیل صفوی موسوی گفته</p> <table border="1"> <tr> <td>سرشته بر روی مرداکی</td> <td>چه مردی که بر کسک نامت است</td> </tr> <tr> <td>چو بر جبهه شامین پیغمبری</td> <td>نیامد و تاب بندش ارم</td> </tr> <tr> <td>زین کشت سرج و هوا شده سیاه</td> <td>سپه را فاده همه و از کون</td> </tr> <tr> <td>چو دلهای عشاق چون همه</td> <td>سزیره در سینه کاوش گرفت</td> </tr> <tr> <td>چو تاج خروسان جنگی بفرق</td> <td>نه از قتل کس نزه نامت فعل</td> </tr> <tr> <td>سز تار آهشید و چو تار پست</td> <td>ز صفهای مردان آهن قبابی</td> </tr> <tr> <td>نهی زیر طاوس سراج بهشت</td> <td>بسکام آن پخته پرورد کنش</td> </tr> <tr> <td>بر آن پخته دم در د جبرئیل</td> <td>شود عاقبت پخته ز باغ زاع</td> </tr> </table>	سرشته بر روی مرداکی	چه مردی که بر کسک نامت است	چو بر جبهه شامین پیغمبری	نیامد و تاب بندش ارم	زین کشت سرج و هوا شده سیاه	سپه را فاده همه و از کون	چو دلهای عشاق چون همه	سزیره در سینه کاوش گرفت	چو تاج خروسان جنگی بفرق	نه از قتل کس نزه نامت فعل	سز تار آهشید و چو تار پست	ز صفهای مردان آهن قبابی	نهی زیر طاوس سراج بهشت	بسکام آن پخته پرورد کنش	بر آن پخته دم در د جبرئیل	شود عاقبت پخته ز باغ زاع	<p>نیامد در گذشت در قصه خرم جام شل در زمانه بفسر زراکی بر دشمن شد آیت سروری ز خون دیوان کرد سپاه کله خود را کشته و آرون همه تیز زین بچون میان کشته غرق فاده در آن چن داشت درشت اگر پخته ز باغ خلعت سرشت دیدی بشن ز چشمه سلسیل</p>		
سرشته بر روی مرداکی	چه مردی که بر کسک نامت است																			
چو بر جبهه شامین پیغمبری	نیامد و تاب بندش ارم																			
زین کشت سرج و هوا شده سیاه	سپه را فاده همه و از کون																			
چو دلهای عشاق چون همه	سزیره در سینه کاوش گرفت																			
چو تاج خروسان جنگی بفرق	نه از قتل کس نزه نامت فعل																			
سز تار آهشید و چو تار پست	ز صفهای مردان آهن قبابی																			
نهی زیر طاوس سراج بهشت	بسکام آن پخته پرورد کنش																			
بر آن پخته دم در د جبرئیل	شود عاقبت پخته ز باغ زاع																			
<p>گویند در هنگام وایچه و زین قارب از مولانا جامی مصلحت کرده بجهت از نایش طبع او بجا اب قصه حکیم فردوسی گفته درختی که تخت وی سرشت الی آخره ما مر شده این قلعه مسطوره بر حال خود فرو خواند مولانا جامی بطن من مطابقه بود که کشت که نیک کشت</p>																				
<p>تا تمام شده است پامنه رو کشاد و بسره کوی پهچو خاشاک خشک ز اقرش تیز</p>	<p style="text-align: center;">در نصیحت فرزند گفته</p> <table border="1"> <tr> <td>نگه چند کویت بشنو</td> <td>تا کرد و نقاب رویت مژ</td> </tr> <tr> <td>متانشن اگر چه جان بدت</td> <td>میکن ز صحبت بدان پر بنیر</td> </tr> </table>	نگه چند کویت بشنو	تا کرد و نقاب رویت مژ	متانشن اگر چه جان بدت	میکن ز صحبت بدان پر بنیر	<p>اول چند جا پخته که نشند ای سپهر جمال را مد فون بر که خیزی برای جان بدت</p>														
نگه چند کویت بشنو	تا کرد و نقاب رویت مژ																			
متانشن اگر چه جان بدت	میکن ز صحبت بدان پر بنیر																			

تاخت ساده و جمیل بود	می خور که چو سلسیل بود	پسرانیکه باده خواد شوند	از می سسینج رو سیاه شوند
پیر از اکتند دو چیز خراب	بوسن دینت و هوای شراب	وای آن پسر بزرگان وای	که بود می پرست خود آرای
بر زن جامه سسینج وزر و آمد	این چنین جامه تنگ مرد آمد	سرخ و زردی که لایق مرد است	آنک گلگون چهره زرد است

وقتی شاه اسمعیل صفوی بنا بر تباين شراب حکم کرده که در هر جامه جامی پسند نقطه زیرین را بر زبرش زنند که خامی شود مولانا

تا لعی این قطعه را در	اگر عمری در شکر دهن غلامی کردی	کز برای خاطر جمعی بوزناتر است	آن باب کشته است
بس عیب دارم ز انصاف شه کشورش			نقطه جامی آید همت خامی دست

همایون سفری
از بنجای سفرین بدت بر زرقه عاشق الی پیک نامی از نزدیکان سلطان یعقوب ترکان شده
راز سنن فاش شد و معشوقش آگاه گردید روزی بر سر راهش آمد معشوق مسرانی کرده دل

نوازی بوده از او بدیدخواست امیر همایون را از غلبه عشق حال پریشان خاطر شو شد دل مضطرب بود معیند این بیت گفته بر او خواندند

یکدم که با توام بسوی من گشته کن	بیرت ندیدم ز خود گنیم بر کن	اختر الامر کار همایون بجای کشید که سودای عشق بر عقل او غالب
---------------------------------	-----------------------------	---

و چون یافت سلطان از کار روی آگاه گردید بوی رحمت آورده حکما را بمعاجزش تا که کرد وی با بد را تشا برده بر نیشش کشیدند

و بمعاجزه کوشیدند تا مخفی بخود آمد	وجود را بر نیش بر دیده این بیت حسب حال خود کشته	بر نیشم چو کرد ز نیش قزاقی استنجان
------------------------------------	---	------------------------------------

دل نیش شد سوخ سوخ از هان
علی ایچو از بندر ثانی یافته از دمای تبس خاس سلطان گردید و بر افعال مشتاقان محبوب

نیکو رو نیکو خوشی دید و راحت و تابود با او بود بعد از رحل سلطان قتل قاضی عیسی جماعتی از تبریز بیرون شدند شیخ ولی بیگ

بتر بقم سگنا کرد و میرا دی و در	شب بچر کن باز گرفتار مرا	بصدقه شب از خوابم بگریز	آنجا وفات یافت از دست
روز وصلت بکش مع بکش زار مرا	که شواد گرفتن دست مظلومان	نشتم تا که در خون اشک لاکو خج	روم آنکه بکام دل بوم است نشا
که جولان سینه از آن سر کشید بالا	و کرت زیده باشد ز کشیده با	ز غم سینه من و آنکی کسی را	تو چون شنیدی منم که بستم خون
غم من بداند آنکس که رخ تو دیده باش	سری نهادم و بگرستم بر او با	دیدش نجاب و نفسی آسودم	که ز کار خویش غاری بچکر خلد باش
نیایی در چمن سر و یک من میله بر پیش			لیک فریاد از آن خط که پدرا شد
خوش می کرد دیدن آن سرو نهاد از خود مرا			با خود آیم منیش استماده از خود
سیا بر سر زردی که میرم در و خای تو			مباد از نده کردم باز و اشم در خای تو
من خیال غزالی و چشم کرانی			کرده که صنعت و امن سپانی

هلالی جغتانی
اگر چه اصلش از طایفه جغتالی است ولی در استه اباد متولد شده و نشو و نما یافته در جلالی
بهرات رفته بحسن صورت انکشت نامی خلاق بوده چون به مجلس امیر علیه نوالی در آمد

و اظهار سوز و غمت کرد و امیر از پوستی غمت این مطلع خود فرود خوا	چنان با نکلند درم ز نثار کا بهم	که فردا بر نیشم بکده فردای قیامت
---	---------------------------------	----------------------------------

امیر از تخلصش پرسش فرمود گفت هلالی بدری بدری برقت در و جایش بر خرد و تا از مقام هلا لیت
بر تبه بد ریت رسید و در محفل لغبا از صف نعال بمنده صبریت ارتقایات و کجا در خراسان کاه در عراق و می خراسان

راضی و در عراق سستی خوانندی اختر الامر بدست عیسی دانه خان و در یک بجرم تیشع شهادت یافت بیل مجنون صفات شغین
دشاه دور ویشتر از فتویات اوست غزل ابسر لاد ز کوبید از غزالیاش افراد مشغوب درین مجموعه نکاشته متبند

من پداری بشهادت شب روز بار بار	من عنسیات	نه چند بچکس خواب یار بچیند شبها
سیر روزان بچران چه حاصل تو بوزن		که روز تیره را غم میشد مایه کوه
مستغانا با امروز در سسینج میکویم	که در فریادی منیم طفلانرا بکتبنا	که روزی چندت شبم کس را کس را
ای خرد خد در لظنه ز روی تو ما را	بگذار که در روی تو چشم خد را	حیف هست که بزحاک نسی آن کف را
	از آن شمائی و کج غوی می شود	
	هر چند که خوابان همه در راه تو کن	

ادیب مراد از باچا

ناشر عبدالحی خان خلف التقدی حاجی علیخان حاجب الدولت و خود از بدو شهابت طاعت
ایلیختر شاهنشاهی سلطان ناصرالدین شاه بجز مات حضور منقر و مسرور بوده پس از چند
ترتیب و تحمیل کالات طبش معج و نظم رعیت نموده بنظم و نظر پرداخت و تصاید خوب در مع حضرت شنشایی منظوم نعت
دور آنحضرت ادیب الملک لقب یافت بنی مجلی عظیم و ضیافتی حسین در خان حاجب الدوله برپای کردند و از شاهزادگان امر او اسرار
و اعیان خاصه فضلا و شتر بسیاری حاضر و مع حضرت اقدس زینت مجلس نشدند و در بدین لقب ادیب الملک را تهنیت گفتند و مورد
صله و اکرام شدند مع القضا ادیب صاحب طبع عالی و متبحر باخلاق حمیده است و کاهی بد حکمذاری میبرد و از این اشارت

سیان شان ضرب المثل و غیر
شینه کا نیا ز دیده بگشت
ابوالفتح ابوالنصر ناصرالدین شاه
ز بس حصار که کشاد و جزو او گشت
که تا به ورق آن چو بگری سپسی
کشن سپاسی آریست جلوه شش پیش
دیار او را برسانند شدت و کون
حسام دولت سلطانرا و قلعه کشا
ز کز کا و ستر آن یو کار فریدون
سیلخ داد و بند بر نهاد و با خود
هری غمی حشش اگر شنیدستی
فراز باره او با سمان اگر گذر
لقب نهادند آنرا بدینته احدرا
میان کشور ایران مکت توران
ز خیل افغان خچه بر روی شیر
اگر چه بود لقا بگریزنده شاه
درین کشاکش جان از بسجین ز سپر
حکمت بخت مر آن هر دو از خیم
ز جا کران بداندیشن با کار کی
و آنند بارتدم اما نادانان
چه شاه طاعتان زود و در تشریف
چه شاه وید که خندان کشت و گفان
بکرم خسرو سلطانرا و شیرازان

در مدحت حضرت شاهنشاه عصر خدیویران
ناصرالدین شاه و تهنیت فتوح هسری

همه حکایت شان بسیار نموده
فتوح بخت فتوح و نظرقربین
بزر دیده و جنگ آزما می گذرد
تبار او را کردند جمله زیر و زبر
که شیر پس است پیش شیر جگر
بجا که کرکان شکست شیر ایگر
بمک دشمن کرد دشمنان کش کفر
که بد بستی با حسن سمان هم
بد بو ماند بر کمان کشنده
از آن قبل که بدی بگرداند ز شو
جی گشت چو پاپین سح و شام هم
چو اهر من همه جوای شور و طبع
و یک بود نهالی بدشمنش سر
بسوی شش شدش قناد بشخور
مگر که دور شو از رسوم خلق بد
که بود از آنروز و بوم اصل که
همی بخرم آن مال بخت شرر
ز بجز آری باید همیشه شمر
پیام کرد میران اجالات و فر
کشن سپاسی اندر عدد و نظر

حدیث ملک ستانی و زرم است
که دیدنی در کت و شنیدنی در
که آفتاب مکتب و اشخاب بشر
پایه بیده انصاف مردمی بگر
بکینه جوئی خوار ز شاه بد اختر
بیا درفت سر کینه جوشن با سر
که شاه را بود از زبان سی و فرمان
به بست راه با جو جیان آن کشور
همه بخون بداندیشن شاه بسته
که تا زنده سپند نمایدش باور
فاوه سایه بر جش بفرق دو پیکر
شدی صدقه بر جش کیست خنبر
نه شهراری آنرا شکسته بالنگر
پلید مردمی در خیم طبع دیو سیر
از آنحضرت بجان شور و فتنه عشر
همی نگاه چشم خدیو شیر شکر
بشر عین کلکان که چه در نهاد بشر
بل ز شور ز رسته است شاخ نیلوفر
بسوی شهر می تند و تیز چون
برید بیکر و اندامشان قنع و تبر
عز و جنت بسجید راه عجب و بطر
یکی مثال وان اشته آفتاب اثر
نمود شک بر نفوم رجه و مسر

چو سان سپاهی جز بر سر کشن و جو کوا
 بمه ایف ترال همه حریف عدال
 بفر شاه مستغنون و حسن برت
 درین زمان بر شمشیر و لاله بفرودم
 برای فتح هری و عالی الت شاه
 سختی دوزخ ای و بونخ غیرت بهار
 ماهی پنج دوزخ شمریم روز و شب
 سی دوزخ ام خار بسی دور و سر
 یکم غیر مغری سمارد و کوش
 حق مژد و زه کور و فرود کس و عدو
 ماه نوار باینه پسند مردمان
 اختر از آن روز نه پند کسی که چرخ
 کشته از علای تو شد باج بر سپهر
 ای زلف حسام تو در شهنش و خان
 قامت و رخسار استای صنم دلیر
 نعلت یا تو تا بجزعت ما روت کاه
 در تو بت نوش لب بهت و خوشی
 هر که جبهه تخم باز کشای ز بهم
 خیز و کار با بیار از آن می اندک
 شادی نیز روز از ان می نسوزد
 آنکه شمان بنده اشس جمله بر شده
 در که تپه و رای چون پد بر تهن
 تم سمند تو کرد مسکن دشمن بگون
 ای سپهر شرم رخ گلگون تو لشکر
 و لشکر چو زاپش از رفتن دوزخ
 سی دوزخ سه روز بدین یک غم کن
 زانی که بسنگ ارفغانی در قطره
 و آنکه ز من اینجا به بدج شمشیر
 از عدل تو دسار شود شیر آب جو
 کنار راه رخ من بود عیب خلیل
 فدای جان من من تقاضا کرد
 چید با بروی او خنجر نیل و چشم
 به چشم علیش نه نمودم جان

بکینه جوی با قضا و جنت قدر
 همه شغیق قبال همه فرستین
 بروی ملکیت کیشود از سعادت
 پی زیارت و چون گنج بر کشاوم
 بر آستانه آنان همی نهادم

عویل موکشان خشت از سر و در
 کهن حصار بر برامی عاصره خشت
 ز رنگ خون با زیشل حشون
 کشیده تا که مر بخت سعد در
 اویب ملک بغداد و حضرت داد

در مدح حضرت شاهنشاه مجاهد و حنا فدا

دفع خار را می گل رنگ از خرم آرز
 چندی غم و شش لبش نوز غم غم
 کز قول و اعطاست درین عده استوار
 من دیدم با عبارض آینه سان
 سازد بجا ک در که او هر سخن
 شرمند از عین تو شد صبح و در بجا

از سبب دوزخ مزخ کت کت کت
 ماهی مراد عالی تیج بود
 جام هست که در من فرودس و تیج
 ماه نوم بحشه بد انسان می بود
 تیغ کج ترا ظفر و تیغ کت
 کرد در پیم قور تو ما شکیخ مور

در مدحت حضرت شاهنشاه کتشی
 ناصر الدین شاه کویه

مفر جهانی کنی طبع مسک و غیر
 سرخ ترا چشم شیرین از زیند
 در یاد و یاد با رکاد عید غدیر
 دیر و نه شیر دل خامه شیر کبر
 روز سخاو سخن چون سپهر شیکر

والی نام چو پسر که سپهر ترا
 ای قهر چنگ زین چنگ بانگ زان
 آن غلی و والی است حق نما
 ناصر و ز خدای ناصر دین که هست
 کس بدشش بر دام زو شیر و

هم در نیت عید رمضان مدحت شاهنشاه ایران

از منتقل می اگر کن ای ساقی از ترک
 چون فعل بخش شود از تو آهنگ
 بسرای با جان خوش از درد سارنگ
 از باس تو به راه شود باز تو یک

زانی که اگر موز و خور و خور آرن
 ماه رمضان شه بشکر از به جام
 شه ناصر دین نگه بد که جلاش
 اسال سپاه تو به می باشد محو

در مدایح شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه قاجار

لی زبست مژگان ادا که کت علی

بمخال چون حمالا سود و بونج قبله

حلیل مرکبشان از نغمه مزمر
 سپهر کردش چو با کوزه کرد
 برنگ لاله سوری با دوه احمد
 که بود مرتد نو با و کان خمیر
 از آن پس بملک شد بی ستایگر
 آمد بسر جو عمر بداندیشش شهر یار
 سی روزه بودم زب لایه بر شاه
 می نوشن چهره سرخ کن از می لاله
 خوابم کون شب قد صبحی خوک
 من میزد و پیشش مستم ز کرد کا
 مگر حاکم ره نور و ملک فعل ز کاه
 چو ما که بر بلال ره عید روز و دا
 کرد و ز عون جز تو مو صنیف مار
 وی از صف نظام تو در نه فلک عبا
 سر وی سر و سوس می بر میز
 خنده آن در لای عسره این
 دل عبا و ت حد بر با طاق حیر
 بر کل بویاز نه بسیل کویا صنیف
 ساغر کارنگ زن شاد و شیر
 مصدر فعل خد شمس تری قدیر
 و این بخش ملک زیت تاج و سیر
 کس بر کوشگر دیا دوز و عیسر
 ختم کند تو سا کردن اعدا سیر
 ماه رمضان فت با اینی کل رنگ
 کشای سهر شیشه و کشای کل
 با شیر قوی چنگ ز چنگ پی چنگ
 شوال با قبال سیدت بر چنگ
 صد بنده فروختند حشید و شنگ
 بفرست پیر سال در کروی کلک
 زرد در آمد چون بخت شهر یار حلیل
 چنانکه رسم بود هم بر و خلیل
 زیر خجرا و خفته نوشش هم حلیل
 ز بی بی که نماید بدان حشر حلیل

<p>په چاه زمزم چاه و نوح و یک کون شبی روزی کلین جایگاه است ابو الفتح جسد از آن ساله است زرای نو اوقات کیر و نور سایامی و بغیر روزی که چشم هم سید و از عجم سید و نادنی است بود پنهان چون شب قدر بیون عید قیامت کویان در بار ملک آه به چشم کلین روی نیکن گرفت یک ببال کلین فرخ بی که از مرز و بوم به نام داده رضوان سبب سرین غیب ترا ای جنت ثانی چه شاهها سالی زیب و فرسای کلین زوی سستی نصا و یرت همه کلین تا سبب از خوش زخم زد که با شاکش تصویر است فری ای حسروی بیک چه در دروغ کش رخصت و ای کفشن رای پای ای کشته چو بی بیوشی من</p>	<p>اگر چه چاه کون درست در کلین همیشه با رخ او عجب سبب کلین که جو دوست با ذوق کانیات کلین بازن شاه که از قاف جرم کلین</p>	<p>بچه میکین چون با بس کلین بجن و خوبی او را عدیل نی چونان ز خون شمن او کشته دست قاصب شهنشاه توجید خلیل فرخ با</p>
<p>وله ایضا</p>		
<p>در صفت عمارت خاصه شاهنشاهی کیه</p>	<p>بارخی آریسته چو چرخ چینی صنم طره سبیل چو پیوی لبران ندرت هم</p>	<p>از در قهای کل زرد و سپید رنگت نخچه سبیل ز کلمه قطره هم یاد</p>
<p>درون تهنه تمال خسرو شاکرمان روان ثانی آرزو ز شورت بخور چکان ز رنگا خط خوبان بشکوف طمان بر غریه کی طرد چو خورشید نکل خندان کنده چتر او سایه زری آفرز گستان باید تو خوش و قوی خوشی من</p>	<p>بهرت شهید آریه خرمات در شمش بجنش کلینت چو ندرت سبب کو نشد نظر کاوس شطاعت ای ترا حجام در کراخ نشان جمله خوب خداوندش بچی شهید اند که شمش جز او تو هر چه در جانت نشا</p>	<p>بصنار و بوی رانی نهاد از غلظت عدنان که را جوی جنت شیر خورستی یکستان فرزان لادت چون مهر خورشید چرخ ز نو نشد شپرد او سس شایه ای ایون چو شاهان کیستی ناصر آله شاه ارجمان ولی چون بر در چالش کیمی چون بر آستان ای کاشش از آن در فراموشی من</p>

الف کرامتانی
امش ملا احمد خلف ملا مهدی شیخ الاسلام سنج و خود نیر بعد از پدر بدین منصب منصوب
و در علم و فضل و ذوق حال معروف بوده در خدمت ولایات نولایت قریب تمام

<p>داشته از معاصیرین صاحب همه مرغان چمن و قفس هم شونم تا چند در شمار کم و پیش بسته خافل ز جانانی بی سر و زنده تن پوس بندگی پیر غناست مرا کشته دل در کوی او بر سبب مرا صوفی بسیر میکند نگاه و پیشان ز نقل عام کاهش کلین بار که از نو صورت کاران صنم ز بسند صورت کفر و دینی بیان نیست که اطوار بود فقد نقل من عید و بعد امیر کرد از دل جنت تو باید طبع مهر برید ترسم که دم کشته تنم افضل ز جنت</p>	<p>که بماند چو من ذوق که قشاری با کودکی که هیچ نغمه حیات وانم که بر یاد داشتن ثوانی ایچو کا طبع خواجگی هر دو جانت مرا تا چاه رو با نزل بر سر مرا نهرش به که بجز از عرف و کورست کسی بغیر شمشیران دی محشرش صد بار تان در نفسی هم زدند مختلف از لغت که بر مسلمان آمد</p>	<p>در جهان یکدل زرد و بنیامان که ای راه رود همراه نومردان آگاه بجو که لبنگان سبزه خط پرورد رضت بود به جاد و هم تا از نو مرا ز سر و قدرت به جانیان مار تخریر در سر کوی تو دیده ایم پیش از عمل چچاعت و عینا قدر شهید عشق تو خاکش سر برود کی جمعیت خاطر که زان نفسی</p>
<p>وله ایضا</p>		
<p>در صفت عمارت خاصه شاهنشاهی کیه</p>	<p>په خود ز کفش خنجر فولاد چند در سیکه جامی سوزن در مضامین</p>	<p>طبع رزین است از دست باز کیسه ز زوشنعل اول آری ترسم که چون که شوی کم کرده شوی آه زین شاره را نشیند نام روی کیا با جا خیزه کردم شوان بس زخم جانی خود ز نام مزج بلند پرور است انگوزیده کوی در بومل محشر است پسود تهمت از بد بر و صوم زنده کرت به چند در کوا جوا باشد هر که آشفته از لرغ پشیمان تا شفاعت کندم فیرد ارا میکرد که کما ز می از آن چینه فولاد آید باید که بکاشانه نمی آورده نمان کرد</p>

نتوان قطع نظر کردن از انظار خط
 بر راهی غیرتسیم بودش غایتی
 شیخ او تو بز می او در کار اقدام
 نشسته ریز بر حسته چشم باری هم
 خطش از آن کرد رخ بوستای خودم
 ترک کوتی بفرودت کنم از بیم قیام
 شیشه را از آن شیخ چه پنهان دارد
 بهت باط پشخون غم ز من بشنو
 از درای تو در کشتن من غیر هم
 دیشب ز غم هجرت بر دیم برون طانی
 ز کفر و دین کسان یک بد کوز نهار
 غیر تک دل که در اینست از چشم خراب
 چرا قانع ز غلم نام بنام
 دل پر بسته ام یاد آمد امروز
 بهار آمدن دستگی کار ساغر ایاتی
 باز که ز عشق سر فرازی کنیم

بسر زار هست بهار است عاشاورد
 جز ایندشت جنون آفت که پدید آید
 تو به می داند و من که بهار خاوم
 نشستی کرده است طایق ازین میا هم
 روز کاری و کاین از ازند استخوان
 تا کوئی که بدل از تو بخاری دارم
 ما بر سوائی خود وصل عاشا زوایم
 بگرد قلعه دل نهر باره جاری کن
 از پیشان شدت بسکه تعلق داری
 زین سان بز در بار جان بسج مسلمان
 که غیر ازین بودین اگر مسلمان
 کی شنیدی کشوری بر بخورد از ناولی
 چو خدا خاد است نه شد غلامی

یک سنک ندیدیم بهانا که نازند
 عجب که جان سپردم تر بر زود
 از شهیدان خلم ساخته در کوی وفا
 میان آب از پیش خندش که خمی من
 با سر زلف تو عهدیت قرار می دارم
 یک هفته به هلمت ای شیخ که بنود
 برام مظهره شس این فغان زاری کن
 کونه از زلف سید بهر چه ای کنی
 تا بر آسایم زمانی از غم نامهربانی
 دست بری دامانت و دست کیشی این
 بدل سختی دل یک شهر خستی
 سر زلفش حال می چشانت پندار
 ز لب برداشت لب زودم درینا

مغان خبر از حادثی یوانه درین شهر
 دلی از این فولا و سخت تر دارم
 بسکه در کشته شمار می شمارم
 که در موج شکر کم ز راه شمار می سم
 روز کاریت درین مسوکاری دارم
 در فصل کل امکان کیز از منی با هم
 قرارگاه تو تیره هست پتقاری کن
 درشته جان خلیق ز چه کوتاه کنی
 بایدم در شن بکلی زبان بنوشانی
 من دست تو خاوم زود سپرد زود بدانی
 بزوان شیشه ای سنگی سگستی
 ز آیم لرزه ای کف میمانند ای
 خار در دهن شکر دوام
 که مرغی سپر بر زلف با می
 نازد عمر ترسم تا بهار دیگر ایاتی
 یکجند با زمانه سازی میکنم

وله ایضا

با کوشش حرج سفله بازی کنیم
 سازیم زمانه بکام دل خویش

اشرف تبریزی

اشرف میرزا علی اشرف از اشرف سلسله خاندان انصاری رانده روح است مسقط اشرف
 قره باسق که مرود من محالات تبریز بوده در آن ولایت تحصیل ضعیل نموده و در دولت ابدت
 و باغبان بهر رشته داری پیشکاری شقایق و کرم و در سراب که منصب موروثی اوست منصوب در سنوات مانیه بصوابه یاد و ای
 دولت بمنشی کرنی مغارت با مسو تفلیس شده و مدت پنج سال تجارات انشار دانت و چندی نینر نیابت دشت علی اعلی ادبی لیب و کازند
 قاده است و بطیب لجه و کمال جود پانند و درین اوقات فرزند او میرزا معصوم را بجای او برقرار و او را بحضور شاهنشاهی احضار
 و به پیشکاری ولایت سراب و کرم و در وزارت ایلات شقایق مسو در اشتانده کاهی بنظم غری میرزا از بعضی دیده شده از آنجمله است

غزلیات

کشدم روزگار از بس پشیمان زور کار
 نماید زخم دل نیندیده خونین که در دیا
 نند از صدای آهستان کج و دم خیزد
 وقتی کشید سر ز من آن نخل بارور
 مرا کم کن ملامت که چوئی دیم خادام
 چو روی بوی سلی منی صبا ملامت
 کرم حیات باشد که در کس هشتن میم
 خاطر هر که تعلق نیندیرفت بخوان
 مرا سر و دست همای بکلین بست پیر
 سوزان تو اهل را چه غم از نازد کان باشم
 که تو زای جنگ داری سپر زنده ختم

ز خون دانت صیبا از بانی هم کار
 و یاد سیندم سایدی بکاین پینا
 کاتید داشتتم نمر از باغانیش
 که چنان بدل از شت آن بر کار
 چو تو محرمی دارم که در شمش سایی
 چه حدیها به لغت من از کسج دمی
 بی نصیبی هست که او رت و نیا و نیا
 ز ازوی برسم ساید زینوش که کاستی
 میتمان سواحل او چه بیم از بوج دریا
 کس نمیکند با کسی کای ز راه شستی

گیتیم فراموشش ز فراموشش کردیم
 حدیث در زبان هر که کا در میان
 پروا نام شکت و بیخت در کج غمش
 اگر ذوق که قشای جند ناله دوستی
 مثالی در جهان که از رحیم و از جحمتی
 بس نودی کرم دل بس کج زلفت
 به طغار چه شها جو ساید در پستی
 از آن چنان غم نظارت که تریم غم بود
 چاکمائی ل من غدر در خواستند
 فصلها بسکاشتی در راه و دم دلم

نواختم بهر بیچاره و در لک کار
 در کج قفس کفنی هم نفسی
 ز دل بی حنتیام ناز از آن مهران
 و هد صیا و سوی گستانم از آن
 هم آوازم شدی بهر جا که بودی غا از
 شب بچران روز وصل ما بهر دست
 چشم و بروی ما تیر و کان که کوهی
 فاده ماندم و مانند ما بتاب کدشتی
 که ترسد بهر تیسار زرت از دیو ساید
 اشرف ز راه ملامت تو نوا کرد و نیا
 لیک در باب و فاحصی در آن کاشتی

<p>آبانی طهرانی</p> <p>نامش میرزا نصرالله و در بدایت شباب شغل خطاری اشتغال داشت پس کبک کالات پرداخت و تزیقات کرده جوانی خلیفه و محترم بان شفیق است کاهی بنظم می رواند از اشعار دست</p>		<p>سن اشتیاق ترا تشنگان بدم</p> <p>ایمیر سینه دولانی</p> <p>چنان سیدی دم کاغذین و خوشام</p> <p>بعد از این مجرب در سخاوت و مهربانی مقام</p>	
<p>که هر پیشانی آینه شاد و شیرین است</p> <p>طرب بر می جان می فتن بر باد است</p> <p>خوشا کسی که درین بزم ساغر شوم</p>	<p>امشش آمد آینه بیک خلف کج خلقی خان و برادر زاده حسنعلی خان و الی کردستان بوده و در ۱۳۰۰ رحلت نموده است</p> <p>فرپ از عالم خداین کند و آتش</p> <p>خاصه کنوز که بهار آمد شده تمام</p>	<p>از کز ادکان سنج بوده و در او اخر حال تجسید و ترک پرداخته اخلاق حمیده حاصل کرده کاهی شعری میکشده و از آن جمله می باشد</p> <p>کلار بیستی الی الی بری</p> <p>هوس کرده ام مرد که دیو شودم</p> <p>دستال کیرم دورانه پوزانه تووم</p>	<p>اکبریک کردستانی</p> <p>نه ای که بجز کوی غمی جای گری نیست</p> <p>آشوب طهرانی</p> <p>فغان ازین دل سوزان که سحرش</p> <p>نیس طباطبائی</p>
<p>نامش میرزا ابوالقاسم برادر کتر میرزا ابوالحسن غنی مرحوم است که درین اوقات در گذشته و خود جوایت نگارنده و خلیق و در اندام مودب و بخدمات دولتی اشتغال دارد از دست</p> <p>خدا باید ازین که رسم ازین</p> <p>بدن حضرت لعن تو عده است که</p> <p>صبح و شام بود خون پداه خورش</p>		<p>در جهان سر و وجود را جانت</p> <p>هم هنر مند و هم هنر اندیش</p> <p>شاه زنده است بنده است</p> <p>دعوی آن لی مع الله را</p> <p>افتخامت چه خوان بند در می</p> <p>نوجو موسی و نصیم شمش قطعی</p> <p>هر چه در آن عالم اسکان</p>	
<p>نامش میرزا عبد الرزاق خلف حاجی سید محمد فریدی بوده با اندازه ضرورت تحصیل کالات عریقه کرده مدتی در اصفهان طهرانی شمع جمع قلم در آن سرخیل قلاشان بود چون از ایرانشین گرفت قصد بلاد هند و فرنگ کرد و پیشتر از چند سال منزل مؤلف در تک دعوی همه علوم کردی حتی تیر افکنی و شمشیر زنی و بر مؤلف خبر غلبه بنجار سودا در دانش چیزی معلوم شد چه که بنده استان فت دهند و شد و با هم نمود و نصاری بسختی ایشان با زنیاد خرابند و سه بیت از شعری شایان بدست نیست از دست</p>		<p>فی المدیحه</p> <p>هر چه از زمانه سلطانت</p> <p>حالتش گاه کاه برانست</p> <p>عمل و حوت چرخ برانست</p> <p>خامه است بچو کرزه نقیانت</p> <p>متراب پای بند احسانت</p> <p>عیش از قدر و طبعش زمت</p> <p>نه سلیمان ملک در حکم</p> <p>قصه حاجت خور نقی که در آن</p> <p>گوشش خضم فی الش با تو</p> <p>باوفاق تو کوفه سمور است</p>	
<p>نامش میرزا صادق از ارباب کمال از شعری معاصرین و چند می در نزد وزارت نواب اسمعیل میرزا کذرا نیده از نواب نواب شاهزاده مظفر ولی میرزا بوده از دست</p>		<p>از خدا برکت کار کا چند است</p> <p>چون نشان خشک می در ششم سیاه</p> <p>آرام زیدی</p> <p>ملقه قد که در ای فلک فر</p> <p>شایسته و بیم و عین آنکه بکیتی</p>	
<p>سخت کار با بود که خدا برکت است</p> <p>همی بر همین از این لطف از دریا و قوسم</p>	<p>آتش بر می نیک که در خورد است</p> <p>شینه شوم که وقتی از دریا باریده</p>	<p>آدم بر لطف و ما ندیم فلک سر</p> <p>جز دست و سرش از نزه خام و قوسم</p>	

<p>با دست دلشع دو سخی گشته شسته از زک که از نسیم ستوران دلیران بر هر که رسد کز گران شود خاک ز عدل و آتش خانه ستم ویران بروز معسر که پر دلا که دشت نبرد چنانکه سوزن خیاط فی المثل بجزیر سحر که خسرو سیمارگان بصد جلال در آرزو ام آسودت دینام نبرد بشمی و نیران سحر شکر ز بسکه نغره جازه با بلزوه زمین رعایت تو سپهروی گرگ بسته غنم پوشد همه حکم ز بسکه برق نمان</p>	<p>در آب و کاشغری و عکاشه محشر اقد بر زمین از لاله چو نطف محشر از گوهر گهرت گرانتر از سیم پیکر زدست لاله تو شد کشور کرم همور شود چو عرصه محشر غل غنمه و شور خداکت آرد در اشجان خصم عبور</p>	<p>بنت زرقه که کاسی تو غلط بر پشت زمین بیکر اطل کند با بر جسم تو این کین خطیت نشسته بسیج کار زنی حکم تو نمناقا قدر کرد شوی آید در خطرات کسیر بر شوه عشق آرد خجسته سحر</p>	<p>دو رخ بدیم تنیغ مشر زنی بر روی هوا طیار و اوج زنده بر فرق تو ای سکه که گزانت بصر بسیج امر زنی از تو قوت دست برد فک ز هم سوار زین ستم ستم بهدیه بر تو جویند مغف غفور ز طوف جاور فرخت دست اقبال پا ض کردن و تازه بر صید و صفا که شد عیان بنظر موک جیور اقبال که در لطف راهی آمد سما و اقبال ز صورت تو شد تیر غایت اقبال بیز در شود از کز تو با اقبال</p>
<p>ازاد حبشی</p> <p>نامش نامسن از علاهان ملوک میرزا سید محمد سحاب بود چون طبعی موزون یافت و آثار روح و محبت از وجودش سر بر زد حضرت خاتان صاحبقران که پرورده سیاه و سپید و نعمت ده ماه و عبید بود او را بخواند و پاز مود و بیع کرد او آزاد فرمود و بر تبه و ترسب کلمی احوال و مطلق العنانش داشت تا ازین</p>			
<p>طلقات چنین اشعار چون آب جیت آجرم سید کردت سحر زور کا تا نوزدش کرده قابل بزم حضور رشت رو باشد ولی بیز نیاید درون از شری در خورشس ایچو بار بوس بوز هر کس روی شمشینه نو کرد محل آنجان همسان است سهر و عاشقی شوز مرغی غم عشقش مباد آن پدلی را کک عالم غمزه جولان جانت بس زان مه کردن و کس از غم بجزان نصیب را کی حاصل شود و صفا</p>	<p>این نغمه در صفت انگشت که همزنگ او بوده گفته است</p> <p>در سیم ز غمان بن عاشقان روی وین عیب کا در شمع چو شمشینه در لطف با طوار ایچو سکن بی کر خوابی از روشنی ترا گویم که هست</p>	<p>غزلیات</p> <p>ایچنین کشور بی مخصوص سلطانت کام بخش کرد در روز خاقانت دلبران کافت همزده که آشوب زنده کی ختم من از خاکد شش را کف</p>	<p>حیات بطور آمدار و سوس باشدش آتش بجان چون کج چون بار در حرم قرب خود با کجک ز نسبت بار تند خ باشد ولی آخرد آید در کجا کاخ از روی رنگ ستانت و مجلس بیره بسچون روز بدخواه خود با کجکا که جانها کرد راه کار و است که از دانش هوای آشیانت که فراید شش ز جورر تانت ترک من شهاب قصد غارت جانت کاین اثر شاهی آداب حیوانت بس یار بباد کس را اندیشه حاکم</p>
<p>امیر محمد حسین و از نا جز زاده کان آن شربوده در مخفوان شباب موزون شده از دست</p>			
<p>ازاد</p> <p>تا ز روی خود روزی نقاب بکنه ایم عشق وی هست لکنه در زینا کوس بخشند اگر بعد جان یکدم مرده صفا سوال میان و در اگر دم خیال احوال</p>	<p>مهر با زتاب روی او تابان گندم داده ایم از مهر آمده و ابدل منزل بی</p>	<p>بر خاطر دم در کرمیت از جاور طا ایتم مزده باشد کوی بچو خیالی</p>	<p>هر دو کج هست آتشش در خراب بکنیم از تو ای زاهد که خود زین خواب بکنیم چون در شکیخ دامی مرغ شکسته با نی در دم بو شیت نی در مرم خیالی</p>
<p>از امانی ایرانت و بعد در استان فله چندی در آن ملک همیریت تا در که دست استخوانی</p>			

اردوان اشعارش حاصل شد
چنین منبع رسد کوش خودم کردی

بجای هر دو نام چه احتمال گذشت

تغافل اینهمه رسم کجاست برین

ایند و پست او بایران آید بگریز
بخلاف عده دلم نیز شمر ساروتیت

اگر شیرازی

نام نرفیش آقا علی اشرف برادر کتر حاج علی اکبر نواب مخلص به سبیل برادرزاده جناب مولانا خلیل الله عوفا قانزاد که در سن مغفور است که خانه داده ایشان بطلت شان استو مکان مشهور است و پس از تحصیل کالات تکمیل نفس عبت کرد و بعد مدت علمای آتانی رجوع نمود از اوت جناب کامل مکتل حاج میرزا ابوقاسم شیرازی را که اجماعی بود خود بود خستیار کرد سالها در خدمتش بسر برد و نفس را بقامات کمال عروج داد از طلب مطلق بازگذاشت و لقب پشمار کشید تا املینانی حاصل کرد و در صفاد اخلاق حمیده فی نظیر شد ما سنش از باطنی خاص بود و مرا نجا بشن اخصاص ۱۳۴۴

دایم حق اینک اجابت گفت از فراد
یاری نه دستدادل ما
ایندم جانسوز از نایب اگر فی زنی
اندر بی طلب چه میگردی ای مرض
ز سوز شمع صحنی در میانیت
خجاری بکده ای بیام زده شتی روشن
ز یاد یخچر قد سالوسس یکسو افکن
دورخ در آب دیده شود غرق در حشر
نفا که زاپست از شراب خود بینی
فنون جنت و روزخ بجان غرق و عطف
در دو تو که ام دل که پیمار نکرد

من غریباته قدس سینه

بر لی نه دوستت حاصل ما
سوز عشق از بودانی نیز شمشیر
در دو تو هم طلب تو دو هم دوی است
حدیث از سوز شمشیر روان کردی
ولی عمریت کاز اهنم شان چشم ترکم
جمله پند کنی دیده و رخی خواهد بود
که عاشقان حدیث طوق تو گسندند
بم عاشقان خود رسته توبه فرمای
که عار ز دراز اینها کمال آسانی
شوق که نام سید کا کفا نکرد

غریباتش تین نوشته شد
جز روی تو در مقابل ما
کوشش دل بزرگن که که هم فضا است
بعالم از ما افسانه کردی
که هر کس بددانا تر درین زودتر کم شد
کزی ناوک خوبان غنصری خواهد بود
اتاقه غنصر که غم از دل بر گسندند
اهل نظر معاطله با دیده و گسندند
که مور را بود اندیشه سلیمانی
که فرق می کند قرب و بعد جسمانی
چشم تو چه منتنها که پیدا نکرد

اکبر اصفهانی

امشش میرزا علی اکبر بوده و اصلش از سادات حسینی اجدادشش در زمان صفویه به اصفهان آمده اند خود سیدی عزیز و محترم و قانع و زراعت شسیم بوده این اشعار از دست

زینا که نخل پی من زود به زود
فتنت من بتاج نیشه مده چسود
دل به اگر چه پسنس زار و باها در غم عشق

شکل که تو انم قدمی از پی او رفت
اگر از خیل تیان دادوسی بر خیزد
چون کاشن کبر بر هم بجالش دارم

تیری من آن مدودی کار کرد آمد
نفس ز بس پست استند تشنیم
پر کسی کم ز دیده بود پتو غرق خون

صد شکر که کام من او هر دو بر
اینقدر باتو که از دل نفسی بر خیزد
از حال دل پیرس که گفتم کنایتی

ایس اصفهانی

امشش محمد صادق و بنو تنوخی معروف و بصفت معاطله و تجارت موصوف بوده از دست

آیا کرده آمد شش ز که نیامد
جان بجوشی می باز دوری جان آس

مژده بادای خلق بکنیدی اصل کجاست
نشتم تا دینم پیشش که با اختیار بستند

صد چشم بر بر سر بر بکنده ای آقا
بصفت طفل نادان را زار و سود بر خیزم

صد شکر که کام من او هر دو بر
اینقدر باتو که از دل نفسی بر خیزد
از حال دل پیرس که گفتم کنایتی

اشق ایروانی

امشش کلب حسین بیک و آغاز جوانی در اراک و طران آمده کویب جمالی بکمال اشته در خدمت نواب شاهزاده قتل سلطان مغرور و کرم میر سید این چند بیت از دست

کوش که بنجاب بسپس مصالح
در سنادم کوشش با صده و پطالمنی

آرمی اگر بنجاب تو ازید خواب
که خود با یار خود بیکانه از آنها کردم

کس شسته است نهالی که برود ثریا
دستی با برتج و دستس بر جهان

کاش عشق عجب آب و هوای دارد
دست اگر کجاست که خالی بر گفتم

اشق اصفهانی

اصداش از حله و موطنش فریدن اصفهان منصبش نیابت صدارت اصفهان در مراتب الهی و طب و طبیبی ابره دانی و با حلاق حمیده و معروف بوده از اشعار از دست

در کردن دیگر می سفیکن

دستی که بچون بر جنابست

دین مبار بخوره از دام قرار کرد

که مست او قلم از باوه باها را کرد

اصفهان اسمش میرزا محمد خان ولد باقر خان خوارسکانی حاکم اصفهان پسرش در فتنه زندیه کشته شد برادر اکبرش در دولت خاقان شهید آقا محمد شاه قاجار بگجومت اصفهان قرین افتخار گشت و وی پس از حکومت برادرش خود بسیاحت افغانستان در لباس تجارت رفته برگاه خاقان صاحبقران مدینه خدی مغر ز میت		
و از اشعار او میباشند کشف با خاطر از ترنما را هم بمشائی که در آینه نگارین پیکر پنداری این نیل طبعی قصه ستار آمده بخت آقا با رنگا بس کنه غافل از اینکه چو رفت از بی ادول زین پادشاه بسیار شمع مخلص مارا دست و دست میرودیز کس ز غارین مابینش که بگر بر و نه گاست	در مدح خاقان صاحبقران فتحعلی شاه قاجار جلالت	و اکنون سالهاست که نیت تک با موبک اوج برین اصفهان بخت تابع بر ریش خواران باطن یک بشارت بزگر بر صرخه دو آرزو قول بر صدق استوده دلیل کفتم از دل برو چون مقابل بود پرو با لم شکسته است و لیکن کجاست اگر نیم که عمر کرامت چنان گشت برزه پرواز میال بخت معلوم دارو
و در مدح خاقان صاحبقران فتحعلی شاه قاجار جلالت بطریق که ز خویشید فرزندان تو وز همه و عکس شوق فلک شایسته فرصت اما با نشت ارکرم	وله	کفتم یکم بکیشش چون جویم عیدش طاهر و زکریا یک به یاد آمده فضل بر عدل تو خسته کواه
رسد وقت سحر نوم بت جانم مردم و زلفت از دل شوق شوم شیوه شمع رخ افروختن و نوستن	وله	ذوق میساید توانائی پروازین خوابم روده بود که ایسکارون گشت اندین شهر سپید نفس ساری

ازاد کشمیری

اسمش میرزا محمد علی از فضل و آرا بسیاحت بوده در غزوات و فتوحات چندین هزار بیت منظوم
 داشته مدعی تمام علوم خاصه طب بود در شیراز مجلس دست داد پس بگجومت و سرکان رفته متاهل شده
 صاحب عیال و اولاد کرد و تا مدتی از او اطلاعی بود همانا درین سنوات در گذشته این بیت از او در نظر است

ادیب شیرازی

نامش شرفیض میرزا محمد جعفر و از نجای آن کشور است ساکن محصل علوم کرده و عمر را در خدمت اهل
 کمال بسر آورده و سفیر و حضرا پیوسته با اهل اخلاق مجانس و با ارباب حال سوسنس با سفرای
 انگلیس خدی مسافرت نموده و استحضاری کل از حال سرطانیه حاصل فرمود و با شاهنشاهی گیتی نیاه و سلطان السلاطین حم جاد و مروج
 شریعت اسلام و تقوی ملت تازی محمد شاه غازی طلب نراه از فارس بی آمده فشی و مختار دارالطبایع شده پس از فوت کتبر برادرش
 که مستوفی نظام بود خیال مراجعت بفارس و احوال سل پیریت صافی صغیر و پیریت بل نظیر یکا بی مداحی حضرت شاهنشاهی که

ادیب شیرازی این ابیات از او با آنکه هیچ نام و نشانی ز من نماند اندر مدد و کار که پایان ندارد دنیا که روز کار فنا خواندش خرد بی در عدم تدری آرام نه در وجود قلب جان چو نوازیست درین هستی دو وجود دار و مخفی و غایب است خالق خلق بسج طرد کرد ز انکس مخلوق هم نباشد یکسان از آنکه نور از کلمات معنی نهان تقدیم است باشد قیامش در انش بقل و عقل انسان کلمات بی مبط فیوض		
فوشته آمد هر دم سهام حادثه ساز نشان دایم لب ز نو ناز بود و میهمان راه از چه او فاد در بیگارون مرا تا خورب چو آید زین صوب جان مرا جان بکسله زین بدن ناتوان مرا کا در وجود واجب ممکن مقدر است حوشیه از چونور نباشد مکتب است برح کن شمع اوقرب پاشد نور است دانش چه باشد آنچه قاشق شست کو غرضش و زشش و قلب شیرین است از جمله کانیات که نفس سیر است	وله در مدح جناب جلالت نصاب فخر الایتمین فخر الدین حاج میرزا آقاسی کهنتر	او آره ام که نیت تفر و مکان مرا با آنکه گشت در با نشت از در جهان مرا اکنون سرم چو کوچی کج جان دانه است بیاد خدتمش ششی از روز کرده ام
هم از قصاید او است که در مدح سلطان السلاطین محمد شاه غازی گفته	وله	در خلقت او چه صورت نهان بود مخصوص آرم است ز محسوس نور انسانا که باشد آنکه بدش سلم است انسان کلمات بی مرکز وجود انسان کلمات که باقی بود بیت

بدرستی است برود این
ایوان او درین لطفی محبت
بمیت پذیرست لطفی رود
دوران بعد از او قرین آمد
سلطان این بنا محمد شاه
شاه پستی که دایه عهدش با
بردم که بار بار او شده جنب
در زکفان جام او
ظلی اگر بعد ششک باشد
ز ششک کار کستره با موی سبز
لاله رود اسب کسان کس و طور
عده سپاه چهل سپاه بر ششک
خبر و عرش سپهر و کس چرخ سپهر
اخران ملک خسرو ششک با موی
جده آغاز و درین آیام مبار
زخرا نهم است با دو زمین خرد
سطح مامون از با چرخ ششک است
بر روی میل قمری است که در
دست خوابی پرده و در ششک
تخت موی و در ششک است
کج معنی او جان که خصم است
خوبست از یاد بد و سبب است
کوی آریش خوش چینی با و جیل
باشش فرزند از موی کس با علم
چشم بریند جهان است که چشم
سایه بریند جهان است که غازی است
بتریک از کان عشق آید
بر پیک که از دیار مرگ آید
مرد و در بارگاه اطلاق
منسوب چهار طبع هند ارم
زین کرد ششک خراس بر کرد
بر خاک نباشدی مرگ منسلی
بیت بر سر مستم که کداز

انگسین بر این است
میدان قدم و کین از قری مشهور

سلطان این محمد شاه است
انگسین زلفش بر ششک است

بم در مدح شاه جهان پناه گوید

هدا بدر ضیاع پسین آمد
استن شور و سین آمد
فرق سوار و خانه زین آمد
خوانده کتاب مسین آمد

خورشید آسمان زمین گش
پرورده شمشید جود است
خود عدو زرع الف سانس
دیوی گرفتارش و باشد

وله صبا

بم خواند ششک را بر روی
شاه خورشید صمیمه و فلک عدل

ظلی بر این است اسلام محمد شاه
مرکز دایره رحمت حسن بر سیم

بم در مدح شهریار معدت شاعر حضرت سلطان محمد شاه بخاری قاجا

سقف کردون که کبک صبح غم
پای بان کشت سر و دست
عشق را هم پرده بر روی
موسیقی و قبل بعد و وقت
سه ظنی در نفس این از آن
و آنچه اندر پرده در و ساز
ز انبیا و او با و از سلاطین
باشش تا فردا بر اشد پرده
چشم نبدیهای و دران جهان

ان خالان درین سپید کرده
عشق را تا با خود است
عقل و نفس و صبح و غم
کشف این اسرار از هر
هر دو از یک نقطه اصل
از جلال از جمال از کمال
پس این چنین است بتباران
پس بجزند آنچه بیهوشان
کار اکنون بادت کاس با کار

در ذکر بعضی از حالات خود و هم نفس خود گفته

مورود بدامگاه امکانم
مصلوب چهار پنج ارکامم
چونک و خرابی سبب چشامم
کز فضل دست قوت چشامم
آ دست بر صفت چشامم

سر بسته صد هزار قراکم
قران بر قرمان شمواتم
ز انعام نباشدم بی ایراک
از آب و کلم کل میروید
بم جان تن زبان کنم پاره

عادی عهد او آمدت بر سر
اسوده ز عدلش بر ششک است
بم تک بر جلالش اینک ششک است
آوی مان شاه زمین آمد
کش فرش گاه عرش زمین آمد
خورشید آسمان زمین آمد
بر لطفه که باست زمین آمد
از ضرب زخمه و خنجر زمین آمد
یک کام حشر مثل زمین آمد
نقش فرخنده بر آورد در پستان کلزار
زاله بروی زمین از چوخی بیخ
چون جم و قیصر و خاقان ششک
منظر جامه لطف عفو و غفار
چون موی و موی و زنده و کج
فرخا فصل رسع و استعدال بود کار
عزیز است آب حشر از کج است
وز نالان زمین بر لطف از قطعا
ست و میرند و خود بر سماوی
کان حیوان نبات و خاک آب و دریا
مخبر سوس باشد ما بر است
چون سر کار این که بر آن است
سلطنت و آتی از ششک اردو باد
تا که شاه آمد ز پیش از پس و ششک
پس بجزند آنچه بیهوشان
در زمین پس کار و سبب است
کاف و دوشش تا بنده برین
خواهم که بدیده کانشش
خواهم که با ششک جان
حاج ششک صد هزار
تک آورد و دمان
بکم اصل است آیت شام
بس بی ششک نخل
بم جان خود از دو کون بر نام

طوهار و گان آفرینش را	در چم و روزان بچپالم	زین همفغان ست ارکان	پژانم و حسته و پریشانم
<p style="text-align: center;">اقبال از نذرانی</p> <p>اسمش میرزا علی قلی و هاشم از چلا و آن نام بلوگیت معبر از دار المرزا نذرانی و وی در بدو عزت تحصیل کشیده و بر سوی دیده و تستقی و انی کرده و آقا با باب فضل و کمال آورده در عربی و عجمی و نظم و نثر بهره حاصل نموده تاریخی در ذکر سلسله علیّه قاجار و وقایع نواب غفران باب محمد حسینی قاجار و جهاننور شاه و خاقان شهید نوشته و چون بحکم نواب شاهزاده محمد قلی میرزای ملک آرای نذرانی بوده آن تاریخ را ملک آرای نام نموده طرز شایسته و بیانی بایسته که ادب و فضلا پسند نگاشته و یادگار که اشته چندی بحکم حضرت دولت شاه شاهزاده محمد علی میرزای مغفور در خدمت نواب طهاسب میرزا منصب نگارنده کی و دیگری داشته بالاخره او را در قتل چلا و مقتول نموده سچای افکنند</p>			
<p>بعضی از قصاید او</p> <p>شیده ام که با بحر محال همه حال چنانکه کوه بکنج به بقعه سوزن بار در گرفتار کلبن بی بر آهه از جسد در لیلان بهاری باد بهاران چو طبع حسنه لزلنا ریخت بر طواف که ساران لولو سیم سیال از هنای شت در شتا واغ بود در و ن لاله حمر در که شه غیرت چرخ برین گردنبا سطراب مجلس آوازی که چنگنی در بد لباقه نایم چرخ بگفتند روز و شب از دور چرخ و گردش دران سالی اند است تا که دور بماندم خلفانی چند بود و آنهم شرفه خلق زمان است میل خصیم آری باز نماند سفید را از دانا رایت آروغی سبزه آرد طبع را رانی می سحاب کند را نده کان گفت کافی نت تا تیز نگاه تو بدل کار کرد آمد احترام نذرانی در غم بجان پرستارت و لا خیرناک آن نیم نفسی که با تو بودم ازاد چون حاصل رفتن از کوی تو چون ایده خار کس</p>	<p style="text-align: center;">من قصاید</p> <p>چنانکه بحر کنج ساحت سائر من این سخن گجیان تان میده الم</p> <p style="text-align: center;">در صفت بهار و مدح شهر یار گوید</p> <p>پسخت بر کلاف جو پاران بر کمال آیدون پیشه اندر پنهان</p> <p>چون آنکه اندر سیام ماه فرور آب جبار در جنون کسین بویا</p> <p style="text-align: center;">وله</p> <p>چرخ را از خوش شمشیر خورشید کورند کوشش بنگارن طینت کورند</p> <p>قصه را به شکران از عشوائی قهر نغز هر شکوی که ساز بود از طلیهان</p> <p style="text-align: center;">در شرح حال خود گوید</p> <p>چون چندان از زرد بود جانان حاصل کیهان مرانفت خلقان</p> <p>از چه ازیرا که اشبهند با زبان باز نماند لیب را از نادان</p> <p style="text-align: center;">وله</p> <p>چرخ زنده موج طوفان سنی تا ابد بر بزرگ نامه حسن</p> <p style="text-align: center;">عرب</p> <p>این غنچه مشتاق نگاه درگاه کشم بوصالت شیبی ای سبک دم</p> <p>از متوسطین معاصرین چه باشد و از دست سزایه عمر جاودان شد زلف منم کند ز دیدن کمال چارم</p> <p>غلام آقا سید محمد سحاب اصفهانی بوده طبعی داشته و شعری میگفته در شیراز شنیدم از دست کشم دل به دست چینی در گزیدم</p>	<p>نوشته می شود</p> <p>قرار می پذیرد مشیت داور چرا که تو ز جهان پیشی بداند افسرد زین نهاد کوه پر آرد باد صبا طیره بخش طرزد لبر ابر بهاری چو دست چیت داور چون آنکه اندر غلام هر منور بچو معانیت در بیان هنرور چو با فاعلیت در زمان ضو نگر استانش با همی دستین کورند بس شکفتی بکار آن این کردند باز چون که از زلفان عسیرین کردند باز آه میزان مراد چو گفته میزان لیک تحقیق بر من آه مینان آنچه برانده ختم ز حاصل کیهان چون که بدیدم چشم عقل بدوران زانکه بیار و همی بهار اسخوان هر بنبد بخاک پیشانی نام نامیت کرده عنوانی نقد بختینهای امکاسنی در داک بجان تو روزم بسزایم صنف قیوم که آخری پرستار کیم دست برودم به ماری موشی</p>	

میزرا بولکسم شیرازی

نام شریفش میزرا بولکسم و از سادات انجمن و تولیت مسجد جامع مستین که از آثار
 عمرایش منقاد مسنوز در بلده شیراز برقرار است با وی بوده و نخل شکسته را نیکو مرقوم میفرمود
 و غالب نوشتهجات خود را ضبط میسوده و عمر بسیاری یافته و همانا بر اهل بود و صد شتافته با آن سالیان دراز به نیت قوی پیکر
 یزد و سداز همگان بکجا جو ان ممتاز خدمتش کرد دست دادی ابواب حجت بر روی این ضعیف کشادی و او احوال ضعیف با صبر و
 نگارش خطت باغ آمده و نوشتهجات سابقه قانع شده درین سنواتم که از فارسی سحر است و در روی توطن است از و

خبری ندارم این طلسم با فلان کشم ای پسر پیرت چون کرده و با من آنگاه فرکش گذشت از من ازین بر منس	قطعه	
	خبر تبار یکی از چند نان نخورد من سینه و دایه کردی دلش آری میتوانی عسر رفت میر و باد کران و عقب میکند	کشت ترس ز روشنی که مباد اورفت چو عمر رفته من شتاب میر و باد کران و عقب میکند

امید کرمانی

نام نامیش میزراجا سید شاعری پیر از ان و شناساست ساهاست که زبان او ری سخن کنسری
 معروف و جفاات کمال اخلاق و احوال موصوف است مدتها در عراق مکرادگان ادای کردی
 از خوان انفاش بر سر و زلف خود کنون در دار اخلاق طران از جمله ارحان محمد شاه پادشاه زمان است مردی است آرام و
 حلیم و خلیق و با دوستان صدیق سخن در شاعری طبعش در نهایت تناس و پیکلی است کابی محبتش دست میدهد تصدیق خوب
 دار و بهانا مسنوز جمع کرده بر حنی از آنها در این کتاب بطریق اشخاص نوشته شد

شتابان با خند زنده بر ساخت گلشن یکی نپایان گلشن بوده ای چو شرب چو سنان جام می گرفت بر کن لاله چو خیل عاقران پیوسته زرد ساق بقول که کشف کاشف بر سخن ز غبار چیت آن لعبت که در دیکری باشد خود پیاده میرود انشت بر سب سر کنیده انش ز چون ز تن شمشیر چون این سیلی چون دیده همچون شکر را زینک زنگ آقیم شمشیر ابر شمشیر حاجی قاسم از رنگش طبع او سحرزای نطق او معجزان زوایسین که در گرد و زلفش کوشید و نه بار آمد و ز پشم سیریدون پیر مکل بر فروخته رخ سرو بر او خنده قد همه خندان قصص آن چاکر حبه آب چو پیشش نهفته بدو لعل میگون چهره نهانت چو این لبنت زین خندان ز فرود برد چو تو اهل فلک ایم خون	من قصاید	
	چو شتابان تیغ زینهار بر سوز کس چو جمع قد سپاس ابره که شامی بر از محقق واقف بر فر معنوی انما نشسته شاه و شش بخت کلین ز پخت ز درج کدنی پادشاه کشور جهان بیر و لاسکرا کینه که با ز جواه پتیزد	خزانان بر کوهر بر ز شد بر دامن دریا یکی در زمان بدر یا رسته ای لولا پیشش سرو از ادا میاده بر سر کیا سویج سلوئی آفتاب مشرق لولا ز ابل آسمان خیزد ای مر جاسلا یک در بیکر و سسر در دستان انصاف بیم توان کشتش ساد و هم توان بدست پزبان که بد سخن بر که شود پانچ کذا بچو روی عاشقان بسچو کیوی کجا انگه روی و شش و فرنگ دازند قفا علم از وی بر کرم شمع از وی بر سوز با عکس صحن بیت با جالش مترار ز در فتن محمود باز و ز شفق سوزار جام گرفت چو جم لاله حمرا در چنگ بکی لون بلون بکی تک بر تک ناکه آمد بر آن غیرت خوبان فرنگ ز کس عرجه جویش همه سحر و نیرنگ رخ نمود دعوسان که اکب ز جمال کشت ایندیج شبه کون که مال مال

در لغز خامه و مدح جناب حلتا بکتاب فخر
المحققین حاجی میرزا قاسم سلمه الله

هم تمن و لا غر و بسم دیده او اسکن گاه فلک زنگ کیر و گاه اقلیم سار خون بنان شده معاذ و ز لعل آید رای او پضا خصیای گلک او معنی کجا بیکر او ز در رنگ و چهره او تیره کون دانی آن لبنت چه باشد کنگه عالم عقل از وی با نرافت فضل از وی با نیکو با سنجس مین و با جد است و نیک	وله ایضا	
خبر صفاک نزار می عدد کرد رنگ ساز سر کرده نو افانته نبوشه یک همه رعنا همه ز پناه شمع و شمشک ماه تابانشن زده بدو زلف شبنمک	تاج نسا و چو کس شمشک بر سر نازه کلها شده در باغ شکفته صبا ناکه آمد ز در نیرت حوران شست سبن غالیه پیشش همه چین و حلقه	

وله ایضا

شد درین معرکه سربازان غمگین
 گردانیدند ز کسب بزمیت شه روم
 هم مکره شود از کرد و هو چون شب
 جانب معرکه چون کینه درازی است
 کشته خاک نکر آتندی و مستعمل
 شعله بر زمین اجرام زنی از مصاصم
 پیچور در معرکه بد ز احمد بو جهل
 سپیده دم که ازین غم زهره خام
 کشاد بال چو این با نیش منقار
 عروس خاوری آمد بدید و آفرینش
 خوار در پیشگاه کشید سر بیرون
 سحاب بخت و بجز عطا محمد شاه
 بقا و قدر و سیماوش پیش کسری
 شنش که که زرم ازهاست او
 و حاج باشباز و کلک باشان
 ز سبک لعل شین ز بحر خوشاب
 از آن بدختر سدر عشقین هم
 سان پاک سپر آفتاب تیغ هلال
 کند کبود کمان آرش و ساق تارن
 زبان نهند شود بینه تا روز ابد
 سزود که بر کند که بر رخسار
 نیامیرد سز از کسی غیر کباب
 حباب و در بر ریاضی نهند خرد
 شهاب سیر و فرسعت و فلک رقعا
 مخالفان ز تو مزوم چون شیر
 خامه فکر است مرا باشد
 یک زبان بهر قبح خیل خیل
 زاوگان عروس فکر است من
 چون کریم بصره مستعد
 من و حسان که نام نامی ما
 فلک بود حاجی آقا سی
 جو در انجمنی نموده بصر
 باو لطف تو کرساند بومی

استم حرج چو کوفت کف تیغ
 همچو از خنجر دارا عدوی کینه دگال
 هم مکره شود از نیر سما چون غزال
 موبک فتح دوام سبک کت استغفال
 جسته یک نظر از تندی و استعمل
 لرزه بر کسبند فلک ای کویا
 همچو در عرصه که زدم زنده دگال

جلوه کردند دین کار که مینا
 در قالی که بگردید با جواد روح
 متخلفن سبک از صد شریف تیان
 ده چو آبی که سبق جسته بیزی گال
 بنود باد و روزه زمین با صفت
 کرد در تیغ تو مغلوب فرق هنر
 کشفه من چه درت و لی توری

وله ایضاً در مدح سلطان کتبیستان محمد شاه
 غازی قاجار حسله الله ملکه

که همچو ز تو در دست لطف خاص عام
 تپک تنگ منور چیده و جم جم
 فرد چکد چو عرق نبره عدد درم
 نواج بهر جان کوزن با برغام
 ز خاک زر عیار و ز کوه شسته خام
 ازین کوه دست در زه بر لب برام
 کند کاه شامخ و مد زره بهرام
 عمو درستم و منظر بال اسام
 اگر بخت تیغ تو باش و بند از ام
 رسد که برقی نه خنده بر عطا عام
 نه دستیار یاز کسی غیر ز نام
 حباب سار بصیری کین نه سهام
 هلال لعل و سمانج و آفتاب ستام

کرازه که ز تو بر سر زود و دست
 خیل غلت و آوب صبر و کوی صند
 ز میت سعادت او پرند بال بال
 چهار سپهر ترا از چهار چرخ آرن
 چو برهنی بجان صفت غزای کمان
 بیدار بر تو آرد ای جسته خند
 ز میت تو بر زنده نشن غر شش خنر
 علو بار که تو بدان مقام رسید
 بجنب طبع تو در وقت نیش چنان
 در آزمین کین پریش کند نصیب
 بسوی سپرخ چو عیسی دانش و داد
 بدست تینی مانند آب خاک گذار
 کند بشرق اگر شیشه و ز اول تک

هم در مدح جناب استاد حاج میرزا آقاسی

که ز مغز نهند هر یک دم
 چون نگذارم نیرم نظم قدم
 در فصاحت به بلست علم
 که از نور حسته مند جم
 از را تمثیلی نموده شکم
 ابر جو تو که رفت اند نم

همه کپینه اند چون عیسی
 هست حبان بند من لکن
 یافت او جایزه ز فقر عرب
 آنکه از کل تمیشت کیستی
 شوره ای صاحب لطف و عطا
 روید از شوره لا که نعمان

چو در خانه مانعی و هزار مثال
 در جدالی که بخندند با مال آجال
 شتران فلک از نهر و طبل طبال
 و ده چو خکی که گرد برده سبندی خیال
 بنود برق و جنده بهو برق مثال
 شود از رخ تو مکتوب کرده ابطال
 کتبه من چه سحر است لی سحر هلال
 سکنت زر عیار و نرفت شوره خام
 پرید ازین نفس اکون غراب غلام
 نهان شدند بسی مستان یمن اندام
 چو خنجر که بر آرد خدای کمان نیام
 ز زین سبک فرامرز و زو سام
 سیخ مستدم و آدم دم و خضر الهام
 ز نایک رحمت او چرند کام کام
 چو کاه جو که زنی نیر کام مقام
 چو بر کشی زمین کج که و غاصصام
 بخند بر تو آرد ای ستود بهام
 بموقفی که نهی همچو مدریک تن کام
 که استمانه آن عرش بود لب نام
 بر پیش است تو درگاه بخش و انعام
 بسوگ نیزه که از آن کلا گاه اعلام
 بر رخ خاک چو قارون با نشود اسام
 بر رخ خشی آتش نهاد و باد خرام
 بمنزب آید آن شبهه ز کمره تمام
 معاندان معدوم چون شیر اشغام
 در زبان سپهر و الفشار دوام
 یک زبان به مدح اهل کرم
 همه دو کیشیزه اند چون مریم
 هست حسان بر پیش من اکرم
 من عطیه ز افکار عجم
 دانکه از خوان لغتش عالم
 شعله را ای سپهر جو دو کرم
 جوشد از شعله چشمه زرم

<p>اخران حضرت تربت خدم کرده اقبال از حدود روم باغ شد چون دکان کنگه نغان همچو آدم بر بنه شاخ رزان بچو دست خدایگان جهان باغ از غنچه آرد شش بیکان هم برآید چنگ از عثمان شد ز سپهر ظاهر کف موسی فووزان کرد چسب عالم از ابرو فووزانی نهال بل غارس نای علی بابا کند دست یه و پستانی گلک تبت بنان میگرد خج کس انگشت خیرانی غری مزنی عیسی مکاری چو ابام داناسید روز کاری بشد سخن مبتذل تهر یاری نثار ز بهار زود بدو ن شعاری نود دل یکس درین تزاری بجز این یارم در کار و داری که هم شش است دم خنک داری</p>	<table border="1"> <tr> <td data-bbox="608 350 937 470"> <p>تغ عدل حسنه جان ستم</p> </td> <td data-bbox="937 350 1294 470"> <p>آسمان صفت تربت خیام</p> </td> </tr> <tr> <td colspan="2" data-bbox="608 470 1294 535" style="text-align: center;"> <p>دلم</p> </td> </tr> <tr> <td data-bbox="608 535 937 925"> <p>پیری از سر گرفت زان جهان برزان باز پس گرفت خزان وزیر اکلند و سلکون نضان دانکه جوید چو زرم در میدان مغنی های و دهد زمان</p> </td> <td data-bbox="937 535 1294 925"> <p>شد چو باد بستران زان باغ زافت ریزن چو سندان آید کرد با و خزان زرافشانی باغ از لاله آرد شش خنجر بهم بخیزد ننگ از البرز</p> </td> </tr> <tr> <td colspan="2" data-bbox="608 925 1294 990" style="text-align: center;"> <p>دلم صبا</p> </td> </tr> <tr> <td data-bbox="608 990 937 1250"> <p>نمایان شد زمان فی کبریا که گیتی از ضیای عدل کسریا بدیاری قناتک ملک موه و صونا</p> </td> <td data-bbox="937 990 1294 1250"> <p>سایه عروسان پس از چای دیار فضل را در سینه فتح راقس بی لازم قطعی نیستان جنوری</p> </td> </tr> <tr> <td colspan="2" data-bbox="608 1250 1294 1445" style="text-align: center;"> <p>بم از تغزل هتید است که بجهت یونان موزون کرده</p> </td> </tr> <tr> <td data-bbox="608 1445 937 1877"> <p>ز کفار ممشخ شایگان نزاری بروی حصیری کتج حصاری ز آینه دل دایه غباری ز هر دیده من دون و داری درین شمس و انشور نامداری</p> </td> <td data-bbox="937 1445 1294 1877"> <p>پنج خرد سگ آغابی لای شدم بقدر شعیری شب و روز از بجز ابرو دایرم بود که سر با بخت کشیدن خداوند که جان پیش بد است</p> </td> </tr> </table>	<p>تغ عدل حسنه جان ستم</p>	<p>آسمان صفت تربت خیام</p>	<p>دلم</p>		<p>پیری از سر گرفت زان جهان برزان باز پس گرفت خزان وزیر اکلند و سلکون نضان دانکه جوید چو زرم در میدان مغنی های و دهد زمان</p>	<p>شد چو باد بستران زان باغ زافت ریزن چو سندان آید کرد با و خزان زرافشانی باغ از لاله آرد شش خنجر بهم بخیزد ننگ از البرز</p>	<p>دلم صبا</p>		<p>نمایان شد زمان فی کبریا که گیتی از ضیای عدل کسریا بدیاری قناتک ملک موه و صونا</p>	<p>سایه عروسان پس از چای دیار فضل را در سینه فتح راقس بی لازم قطعی نیستان جنوری</p>	<p>بم از تغزل هتید است که بجهت یونان موزون کرده</p>		<p>ز کفار ممشخ شایگان نزاری بروی حصیری کتج حصاری ز آینه دل دایه غباری ز هر دیده من دون و داری درین شمس و انشور نامداری</p>	<p>پنج خرد سگ آغابی لای شدم بقدر شعیری شب و روز از بجز ابرو دایرم بود که سر با بخت کشیدن خداوند که جان پیش بد است</p>	<p>دست بدل بسته کام شوال کشته اجلان و درودت دلم شاه انجم چو رفت در نغان کسوتی را که داده بود چهار دروغ ز جسمه چمن بید آنکه کرد چو زرم در مجلس فی المثل برخلاف عادت اگر فرود بند سه و سلکون پس کس گریزان شد لاجوی عدم ابرین طیت جهان کردید نور جهان شایگان نمی شد خطا و کرا خدا و علم او نکر در دست گرفتار و قدر جلال که ام سنده در شهر بخاری روزگار جو کیسوی از ارفاط سر پریشی ز رفتار مانده خزان تذرومی بعد حسرت و در از حسرت فزون نام نیرانی که از محسرتانی هر دو سال انهر رود عزیزم کرده سخن نام من شمس یازد ایس نهان و ندی آنکه ز رفت بر از سپهر برکت و آنکه بوست زون کوفت کت ای گلگ از روی جسم بی است صل لب تو عمر اید به بی ای وجودت بجهان نخرج عالم بود چنانکه سرود در پرتاب مرغ ز نزاری زوین ندی بنا کرد محسرتا و بجا آتش روح بخش و مشغ آب تو لاله چون بگری زان نزار یکد چرخ بر فراز غیر کلین حصیبت لب بحر طالع دیدم بر نهال کمال ای سیر جوید هر دم</p>
<p>تغ عدل حسنه جان ستم</p>	<p>آسمان صفت تربت خیام</p>															
<p>دلم</p>																
<p>پیری از سر گرفت زان جهان برزان باز پس گرفت خزان وزیر اکلند و سلکون نضان دانکه جوید چو زرم در میدان مغنی های و دهد زمان</p>	<p>شد چو باد بستران زان باغ زافت ریزن چو سندان آید کرد با و خزان زرافشانی باغ از لاله آرد شش خنجر بهم بخیزد ننگ از البرز</p>															
<p>دلم صبا</p>																
<p>نمایان شد زمان فی کبریا که گیتی از ضیای عدل کسریا بدیاری قناتک ملک موه و صونا</p>	<p>سایه عروسان پس از چای دیار فضل را در سینه فتح راقس بی لازم قطعی نیستان جنوری</p>															
<p>بم از تغزل هتید است که بجهت یونان موزون کرده</p>																
<p>ز کفار ممشخ شایگان نزاری بروی حصیری کتج حصاری ز آینه دل دایه غباری ز هر دیده من دون و داری درین شمس و انشور نامداری</p>	<p>پنج خرد سگ آغابی لای شدم بقدر شعیری شب و روز از بجز ابرو دایرم بود که سر با بخت کشیدن خداوند که جان پیش بد است</p>															
<p>اسمش میزایوسف و از عاروان شانزده محمود بود پس از تحصیل کالات و تکمیل شاعری ۱۲۳۶ هجری عالم را بدو نمود با دوازده و چهارست شعر دارد اجدیت از او نوشته شد</p>																
<p>تیر سلال خدایگان زمین است عالم بلفی سرودت و دیت مشق صادقات بار پست است نقدیر آسمان بهما استخوان بد هر چه باشد مثل ران سوی اقلیم جود بر پیش رویه موسی سرودت نور شود زینت که در غیرت بروی سپردن روین اری بنا کرد محمود و فاجا در دل خورشید با طای کجای کرد خنک تهر و با شوکت شکر کرد با اگر برم مثل دست سوی فغزال ای سخت چو سنگ خار است سم</p>	<table border="1"> <tr> <td colspan="2" data-bbox="608 2030 1294 2159" style="text-align: center;"> <p>دلم</p> </td> </tr> <tr> <td data-bbox="608 2159 937 2517"> <p>در فلکات نخت نطفه خصمت کز قوت عالم زخم آمد عجب طار همه در دایره عالم جا بود فروغ کل بر لبس خیان بود که طلوع</p> </td> <td data-bbox="937 2159 1294 2517"> <p>قصد غم سپهر و دواست عمر که آب خضر و دجان عالم جود با ثار وجودت موجود که لاله چون مرغ بندش و سر جود</p> </td> </tr> <tr> <td colspan="2" data-bbox="608 2517 1294 2582" style="text-align: center;"> <p>دلم صبا</p> </td> </tr> <tr> <td data-bbox="608 2582 937 2679"> <p>کاک انیس شادان ایچ آن قلم زد</p> </td> <td data-bbox="937 2582 1294 2679"> <p>خاکش مینزیری لکتر شک با</p> </td> </tr> <tr> <td colspan="2" data-bbox="608 2679 1294 2809" style="text-align: center;"> <p>دلم صبا</p> </td> </tr> <tr> <td data-bbox="608 2809 937 3004"> <p>بدل بخون لبه تیر شک بار در هم در صفت اسب کوی</p> </td> <td data-bbox="937 2809 1294 3004"> <p>ای نهال کال در دربار طالع هم در صفت اسب کوی</p> </td> </tr> </table>	<p>دلم</p>		<p>در فلکات نخت نطفه خصمت کز قوت عالم زخم آمد عجب طار همه در دایره عالم جا بود فروغ کل بر لبس خیان بود که طلوع</p>	<p>قصد غم سپهر و دواست عمر که آب خضر و دجان عالم جود با ثار وجودت موجود که لاله چون مرغ بندش و سر جود</p>	<p>دلم صبا</p>		<p>کاک انیس شادان ایچ آن قلم زد</p>	<p>خاکش مینزیری لکتر شک با</p>	<p>دلم صبا</p>		<p>بدل بخون لبه تیر شک بار در هم در صفت اسب کوی</p>	<p>ای نهال کال در دربار طالع هم در صفت اسب کوی</p>			
<p>دلم</p>																
<p>در فلکات نخت نطفه خصمت کز قوت عالم زخم آمد عجب طار همه در دایره عالم جا بود فروغ کل بر لبس خیان بود که طلوع</p>	<p>قصد غم سپهر و دواست عمر که آب خضر و دجان عالم جود با ثار وجودت موجود که لاله چون مرغ بندش و سر جود</p>															
<p>دلم صبا</p>																
<p>کاک انیس شادان ایچ آن قلم زد</p>	<p>خاکش مینزیری لکتر شک با</p>															
<p>دلم صبا</p>																
<p>بدل بخون لبه تیر شک بار در هم در صفت اسب کوی</p>	<p>ای نهال کال در دربار طالع هم در صفت اسب کوی</p>															